

# جلد اول از کتاب دوم من مجلدات مانع التواریخ

تج بردا به نجاشی برود نیک شاد شد و سلب بپوشید و از سرای خود بر شد. در حایطی بر خاک نشست و جنم بن  
 ابو طالب و بعضی از مهاجرین جسد را بخواند و شمرده و شمع را بر ایشان داد و بعضی از بطارت که در حضرت حاضر بودند عرض کردند  
 که تو سلفانی باشی سترک از چهر روی سلب بپوشی و بر خاک نشینی گفت هرگاه شمرده مسیح آوردند شاد می شد و بر  
 تو اضع می افزود من نیز اتفاقا بدو کردم باز بر سر دستمان رویم جاعتی که از برای ربانی اسیران و حمل فدیه ایشان که  
 بدین سفر کردند همین نام و نسب بودند اول ولید بن عقبه بن ابی معیط دوم عمرو بن العریض و این دو تن از بنی عبد شمس بودند سیم  
 صیر بن معطم و او از قبیلہ بنی نوفل بن عبد مناف بود چهارم طلحه بن ابی طلحه و او از بنی عبد الدار بود پنجم ابو جحش و او از جماعت بنی  
 اسد بن عبد العزی بود ششم عبد الله بن ابی ربه ششم خالد بن الولید ششم شام بن الولید بن المغیره هفتم فزوه بن السائب  
 دهم مکره بن ابی جهل و ایشان از بنی مخزوم بودند یازدهم ابی بن خلف و از دهم عمر بن حبیب و ایشان بنی نجج بودند سیزدهم  
 مطلب بن ابی و دوازدهم چهارم عمر بن قیس و ایشان بنی سهم بودند پانزدهم کوز بن حفص بن لاضف و او از بنی مالک بن  
 حنبل بود ایشان بدین آمدند و اسیران فدیه کردند در با ساختن چنانکه قصه بعضی شرح رفت مع القصد بعد از انجام کار بدرجه پیل  
 علیه السلام در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کرد که چگونه دانید اهل بدر در میان خود سرسودا خنجرین سید  
 مان شمریم چه بنی گفت فرشتگان که در بدر حاضر شدند نیز افضل فرشتگانند و هم رسول خدای در فضل اهل بدر فرماید  
 ان الله قد اطاع علی اهل بدر فقال انما شتمتم ضد عفتکم و بر دایمی قتل جنتکم انما شتمتم اگر چه حسن  
 بصر بر از یک شیعیان و نمی باشد اما سخن نیکو از هر که خواهی باشی نیکو باشد هم او در فضل اهل بدر که بد طوبی است  
 رسول الله و عباده هم است الله و جهادهم طاعة الله و ملائکة الله و اوابهم رضوان الله  
 و هم در سال دوم هجرت چنان قادی که عثمای بنت مروان زوجه زید بن حنظل که از جودان مجود در بجای رسول خدای و غیبت سکن  
 زیادت مبالغت نمود عمر بن عدی بن خزیمه که مردی نابینا بود نذر کرد که چون رسول خدای از سفر بدر سلامت باز آید عصارا با  
 تیغ بکشد از لاجرم بعد از دو پنجم بدین شایگان ای از بدینه پرورن شده خوشتر را بجای عصارا از تخت و احساس کرد که  
 گوگان کرد او را و شمشیر یکی پستان در امی بکشد پس عمر بر او تاخت و گوگان از کرد او دور ساخت و سینه خوشتر در  
 سینه او نهاده بد انسان قشار داد که از پشت سر بدر کرد و هم در شب بدین با شد و نماز با داد با پنجم خدای بجاعت که شت  
 چون چشم آنحضرت بر عمر افتاد فرمود کشتی و خرم و از عمر هم کرد که مباد او قتل و کنایه کرده باشد عرض کرد که آبا از قتل او  
 بر من خیر است فرمود لا یظیح فیما اعتوان در این کلمه از زمان کس سخن نکرده بود یعنی دوزخ در این امر ناطق کند  
 و یکدیگر را با شایخ و برنجند بدین سخن مسل شد از بجه کاری که در دینش غلبی در بجای نباشد و هم در سال دوم هجرت غزوه بنی  
 قینقاع در عشر اول و پنجم پیش آمد چه نگاه که رسول خدای بدین هجرت فرمود بود بنی قینقاع با پنجم سپاه نهادند که  
 بر مسلمانان شورش و با دشمنان می نمودند بلکه چون دشمنی ظاهر شود نصرت سپه کنند در نیوفت در بازار بنی قینقاع زنی از  
 مسلمانان برای حاجت خویش دوکان زرگری نشسته بود مردی از یهود بر قفای او درآمد و برای شتر جابه پشت او را چاک زد  
 و عهد بست از تن خیم بود ناگاه برخاست و سرین او بر بند پدیدار شد بکن از مسلمانان حاضر بود این بدید و بی توانی تیغ  
 بر کشید و آن جود را بکشت پس در بازار جودان غوغا در افتاد و اجماعت از هر جانب مجتمع شده اند و مسلمانان انحصار  
 رسانیدند این قصه در حال پنجم خدای بدین آنحضرت بزرگان یهود را طلب فرمود و بچسب کرد و گفت هر سپاه شکست و نقص  
 نموده

قتل  
 عصارا بود  
 در این کلمه از زمان کس سخن نکرده بود یعنی دوزخ در این امر ناطق کند  
 بنی قینقاع  
 در این کلمه از زمان کس سخن نکرده بود یعنی دوزخ در این امر ناطق کند

# وقایع اقالیم سبعه بعد از حجت رسول خدائی زمانانها

عقد کردید از خدای تبرید و کم کنید از آنچه فریش را قاده که با شما نیز تواند رسید و مرا بر سالت باورد و چه دانسته اید که سخن  
 من بر صدق است ایشان گفتند ای محمد ما چه بدید و از جنگ فرقی و غلبه بر ایشان فرقیته شویم مباحث با ما تا تو روز  
 داوی که قانون حرب ندانند اگر این کار با ما افتد طریق محاربت و ساز مضاربت خواهی دانست این بگفته در جانشین  
 و دامن بر فسانه ندو بیرون شدند این هنگام جبرئیل علیه السلام بیاید و این آیت میآورد **وَإِن تَضَاقِقْ بَيْنَ قَوْمٍ خِيَانَةٌ**  
**فَاتَّبِعْ آلَهُمْ عَلَى سُلْطَانِ اللَّهِ لِيُخْلِفَ فِيهِمُ خَلْفًا بَدِيلًا** خلاصه معنی آنست که پس مکن از مردم خان بر ایشان با سخن مکن که خدای  
 دوست ندارد خانان و ناز استوار چون حکم جنگ برسد رسول خدای ابولبابه بن عبدالمذر را در مدینه خلیفه میآورد و است  
 جنگ بخبر و رضی الله عنه سپرد لشکر ساخت و جنگ ایشان کرد جماعت جهودان چون قوت متقابل و متقابلند پس جماعت  
 خویشتر که سخت حصین بود پناه جسته و پانزده روز در جنگهای محاصره روز گذشتند تا کار بر ایشان سخت شد و در  
 که حفظ خویش نتوانستند کرد ناچار رضا دادند که از حصار بیرون شده حکم خدای را گردن نهند پس ابواب حصارها را گشود  
 نزدیک پنجاه نفر از سر تسلیم پیش داشتند آنحضرت مندرین فدائیه سلی را حکم داد و دست آنجماعت را پشت بند  
 و در خاطر داشت که جمله را مقتول سازد و ایشان به مقصدین مرد خوبی بودند مندر چون جنگ ایشان کرد و دست خدین را  
 از قضا برست عبدالله بن ابی که در میان مسلمانان مردی منافق بود نزدیک ایشان شد و بر او سخت گران نمود که در میان  
 هم سوگندان او را در شکنج قید و غل اندازند پیش شد که بند از گردن ایشان بردارد مندر بر شفت و گفت بان ای ابن سلول  
 بر جای باش قومی را میبخشانی که پیوستن فرموده کس از ایشان بند بر نگیرد و هر آنکه سرش بر کمرم این سلول چون این شنید  
 روی بخصرت پیچید و عرض کرد یا رسول الله در حق هم سوگندان من احسان فرمای آنحضرت روی برگردانید و بگردانید آن سخن  
 اعادت کرد و هم جواب نشنید پس ابن سلول پیش شد و دست بازید که پان پیچید که گرفت و گفت یا رسول الله من  
 فرمای آنحضرت در غضب شد و زنگ مبارکش دیگر کون گشت و فرمود و بگفت آنستنی ابن سلول گفت سوگند با خدا  
 تا احسان نکنی تر از ما نکند کسی را که مقصد کس را که چهار صد تن از ایشان صاحب زره و جوشن است و مرا از سیاه  
 سنج حراست کنند نتوانم را کرد که تو جمله را در یک باء مقتول سازی چون الحاح از حد بر برد رسول خدای فرمود  
**خَلَوْهُمْ كَعَنَائِمٍ وَلَعَنَ مَنْ مَعَهُمْ** یعنی و گذارد ایشان را که لعنت خدای بر ایشان باد و بر آنکس که با ایشان است  
 پس از خون انقوم بگذشت لکن فرمان داد که از آن اراضی بیرون شوند و مال و ثروت و طلا و فضیخ خویش را از بصر  
 غنیمت اصحاب بجای مانند چون حکم جلای وطن و ترک اموال و افعال بدانجماعت رسیده هم از زره خاطر بودند و  
 چاره کار را برای بسی زدند عاقبت هم عبدالله چندین از صنادید ایشان را برداشته بر سرای رسول خدای آورد  
 و خواست بجان در رود و در نزد آنحضرت از در شفاعت شفاعت کند عویم بن ساعده که بر در سرای حجابت داشت  
 دست بر علیه عبدالله نهاد و گفت تا رخصت حاصل کنی بگذارم بیرون سرای شوی عبدالله با او بعد از آنکه بر خاست چند  
 روی او بدو آرد و خون بر بخت جهودان گفتند ای ابوالحارث بگذار که ما اقامت در موضعی کنیم که این شخص تا تو  
 چنین کند و ما دفع از تو کنیم کرد و مراجعت کردند آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله عبادت بن صامت را فرمود تا ایشان را  
 اخراج کند آنجماعت سه روزه هملت خواسته عبادت گفت هملت دادم چه رسول خدای این اجازت او را کرد  
 کار با من بود شمار یک چشم زد هملت نهادم پس روز سوم عبادت ایشان را کوچ داد تا از باب که جلی است مرا بشام  
 الجماعت

فصل در بیان  
 آنکه در جنگ  
 آنحضرت  
 فرمود که  
 هر کس از  
 ایشان  
 بدو آرد  
 خون بر  
 بخت  
 جهودان  
 گفتند  
 ای  
 ابوالحارث  
 بگذار  
 که  
 ما  
 اقامت  
 در  
 موضعی  
 کنیم  
 که  
 این  
 شخص  
 تا  
 تو  
 چنین  
 کند  
 و  
 ما  
 دفع  
 از  
 تو  
 کنیم  
 کرد  
 و  
 مراجعت  
 کردند  
 آنگاه  
 پیغمبر  
 صلی  
 الله  
 علیه  
 و  
 آله  
 عبادت  
 بن  
 صامت  
 را  
 فرمود  
 تا  
 ایشان  
 را  
 اخراج  
 کند  
 آنجماعت  
 سه  
 روزه  
 هملت  
 خواسته  
 عبادت  
 گفت  
 هملت  
 دادم  
 چه  
 رسول  
 خدای  
 این  
 اجازت  
 او  
 را  
 کرد  
 کار  
 با  
 من  
 بود  
 شمار  
 یک  
 چشم  
 زد  
 هملت  
 نهادم  
 پس  
 روز  
 سوم  
 عبادت  
 ایشان  
 را  
 کوچ  
 داد  
 تا  
 از  
 باب  
 که  
 جلی  
 است  
 مرا  
 بشام  
 الجماعت

# جلد اول از کتاب دویم من مجلدات تاریخ التواریخ

انجاعت را متابعت کرد و از آنجا مراجعت فرموده چون از آنجا باز عادت شام شدند و زیستن در آن اراضی بر ایشان مبارک  
 بنیفا در بعد از زمانی اندک همچنان عرضه هلاک و دمار گشته و اموال و اسلحه و اثاث را شایسته آنچه در آنجا گشته بر حسب فرمان بجا  
 گذاشته غنیمت مسلمانان شد و این آیت خدای بفرستاد و اعلوا انما غنیمت من شیء فان لله خسته  
 ولرسول ولذی القربی والیتام والساکین این السبیل یعنی بدین آنچه غنیمت یافته خدا را است بچکیت آن سپهر را  
 و خویشان و بی پدران و بیچارگان و را بگذرا و سپهر از غنایم بچکیت برگزینی در میان اصحاب بگنید نیز قسمت برداشتی و بر  
 درویشان و خویشان و ابناء سبیل نزل فرمودی مع القصد رسول خدای صلی الله علیه و آله سه قضا که مان که یکی را  
 کتوم و اندیکر را روح و سبیم را بیضا نام بود و دوزر که یکی را صفید و اندیکر را قضا گفته و سه شمشیر که یکی را قلعی و دیگر را  
 تبار و سبیم را خف نامیدند و سه نیره و این جمله را از بهر خویشتن اختیار فرمود و کتوم در جنگ احد کشته  
 شد و حکم داد تا خمس آن مال را نیز جدا کردند و زری که محل نام داشت بعد بن معاذ بن جحید و زری بن محمد بن سلمه داد و دیگر  
 اموال را بر اصحاب تقسیم داد و چون از غنیمت سپردخت از غزو و قسطنطین مراجعت فرمود و اینها کام عید می  
 بود پس باز عید بگذاشت و قربانی فرمود و هم در سال دویم هجرت در عشر آخر ذی قعد غزوه سوئق پیش آمد و  
 سبب آن شد که چون ابو سفیان از جنگ بدر که گریخت مسیح روغن و مسنن بر خویشتن حرام کرد و جز آنیکه این کین  
 از محمد و اصحاب او باز جوید پس با دست سوار و برواتی با چهل تن از یک کوچ داده بنازل بیودنی انصیر آمد و شامگاه  
 غنیمت بخانه حنی بن الخطاب در دوزخ پیغمبر از دست نمود این خطاب او را باز داد و گفت بی سبب خویش را در تعب نیکنم و  
 با محمدیان مخالفت نکنم پس بخانه سلام بن مشک رفت و سلام مقدم او را گرمی داشت و با او خوش نشست و در بروی  
 بیکایگان بر بست و با هم شراب خوردند و از هر گونه سخن کردند پس با بد او ابو سفیان از خانه سلام با بر بست و تا  
 ناحیت عرفص بر اندک از آنجا تا مدینه سه میل راه است در آنجا یکتن از انصار را که معبد بن عمرو نام داشت باز کرد و  
 کار زراعت میکرد و گرفت و کشت و بیکه و خانه با چند نخه خرما سوخت دل بر آن نهاد که سو کند خویش راست کرد پس  
 بی خویشتن گریختن را شتاب گرفت چون این خبر به پیغمبر رسید بولیا به را بخلی گفتی گذاشت با دوست تر از ما و انصاف  
 از دنیال ابو سفیان تا ختن کرد چون ابو سفیان را معلوم شد که پیغمبر بالشکر از دنیال با شجاعت آید هر آنک شد و در مدار  
 بیالفت نموده و فرمود تا لشکریان انانهای سوئق را که بجهت زاده داشتند بر بخند تا از بهر فرار سببکار باشند و مسلمانان از  
 دنیال می رسیدند و آن ایاتنا بر می گرفتند و میرفتند ازین روی آنروزه را ذات سوئق خوانند مع القصد رسول خدای اراضی  
 فرقه الکر در برابر ایشان شتافت و انجاعت را نیافت جرم با مدینه مراجعت فرمود و این سفر را نیز فرقه مدت بود و گوی از  
 سورضین غزوه سوئق را در سال سیم هجری دانسته اند و هم در سال دویم هجرت غزوه فرقه الکر پیش آمد چه رسول خدای را  
 مسجون افتاد که جماعتی از نبی سلیم و نبی غطفان در فرقه الکر که نام امیت در مدینه انجمن کرده اند که چون قریش به  
 مدینه پیشخوان آمد پس آنحضرت عبد الله بن کتوم انصار را در مدینه بخلی نصب کرد و رایت جنگ بعلی علیه السلام  
 سپرد و با دوست کس از اصحاب آن مسافت را در دوزخ نهایت برد و قتی رسید که انجاعت خبر پیغمبر و زکات لشکر را  
 اصفاف نمود و مال و مواشی را بجای گذاشته و برگشته بودند لاجرم از انجاعت میگریستند و یار شدند پس رسول خدای خویشتن  
 بطن ادی را به پیشکشت و خدن از اصحاب را در فرزند فرستادن فرمود با شد که از ایشان خبری کسیر و ناگاه

انجاعت را متابعت کرد و از آنجا مراجعت فرموده چون از آنجا باز عادت شام شدند و زیستن در آن اراضی بر ایشان مبارک بنیفا در بعد از زمانی اندک همچنان عرضه هلاک و دمار گشته و اموال و اسلحه و اثاث را شایسته آنچه در آنجا گشته بر حسب فرمان بجا گذاشته غنیمت مسلمانان شد و این آیت خدای بفرستاد و اعلوا انما غنیمت من شیء فان لله خسته ولرسول ولذی القربی والیتام والساکین این السبیل یعنی بدین آنچه غنیمت یافته خدا را است بچکیت آن سپهر را و خویشان و بی پدران و بیچارگان و را بگذرا و سپهر از غنایم بچکیت برگزینی در میان اصحاب بگنید نیز قسمت برداشتی و بر درویشان و خویشان و ابناء سبیل نزل فرمودی مع القصد رسول خدای صلی الله علیه و آله سه قضا که مان که یکی را کتوم و اندیکر را روح و سبیم را بیضا نام بود و دوزر که یکی را صفید و اندیکر را قضا گفته و سه شمشیر که یکی را قلعی و دیگر را تبار و سبیم را خف نامیدند و سه نیره و این جمله را از بهر خویشتن اختیار فرمود و کتوم در جنگ احد کشته شد و حکم داد تا خمس آن مال را نیز جدا کردند و زری که محل نام داشت بعد بن معاذ بن جحید و زری بن محمد بن سلمه داد و دیگر اموال را بر اصحاب تقسیم داد و چون از غنیمت سپردخت از غزو و قسطنطین مراجعت فرمود و اینها کام عید می بود پس باز عید بگذاشت و قربانی فرمود و هم در سال دویم هجرت در عشر آخر ذی قعد غزوه سوئق پیش آمد و سبب آن شد که چون ابو سفیان از جنگ بدر که گریخت مسیح روغن و مسنن بر خویشتن حرام کرد و جز آنیکه این کین از محمد و اصحاب او باز جوید پس با دست سوار و برواتی با چهل تن از یک کوچ داده بنازل بیودنی انصیر آمد و شامگاه غنیمت بخانه حنی بن الخطاب در دوزخ پیغمبر از دست نمود این خطاب او را باز داد و گفت بی سبب خویش را در تعب نیکنم و با محمدیان مخالفت نکنم پس بخانه سلام بن مشک رفت و سلام مقدم او را گرمی داشت و با او خوش نشست و در بروی بیکایگان بر بست و با هم شراب خوردند و از هر گونه سخن کردند پس با بد او ابو سفیان از خانه سلام با بر بست و تا ناحیت عرفص بر اندک از آنجا تا مدینه سه میل راه است در آنجا یکتن از انصار را که معبد بن عمرو نام داشت باز کرد و کار زراعت میکرد و گرفت و کشت و بیکه و خانه با چند نخه خرما سوخت دل بر آن نهاد که سو کند خویش راست کرد پس بی خویشتن گریختن را شتاب گرفت چون این خبر به پیغمبر رسید بولیا به را بخلی گفتی گذاشت با دوست تر از ما و انصاف از دنیال ابو سفیان تا ختن کرد چون ابو سفیان را معلوم شد که پیغمبر بالشکر از دنیال با شجاعت آید هر آنک شد و در مدار بیالفت نموده و فرمود تا لشکریان انانهای سوئق را که بجهت زاده داشتند بر بخند تا از بهر فرار سببکار باشند و مسلمانان از دنیال می رسیدند و آن ایاتنا بر می گرفتند و میرفتند ازین روی آنروزه را ذات سوئق خوانند مع القصد رسول خدای اراضی فرقه الکر در برابر ایشان شتافت و انجاعت را نیافت جرم با مدینه مراجعت فرمود و این سفر را نیز فرقه مدت بود و گوی از سورضین غزوه سوئق را در سال سیم هجری دانسته اند و هم در سال دویم هجرت غزوه فرقه الکر پیش آمد چه رسول خدای را مسجون افتاد که جماعتی از نبی سلیم و نبی غطفان در فرقه الکر که نام امیت در مدینه انجمن کرده اند که چون قریش به مدینه پیشخوان آمد پس آنحضرت عبد الله بن کتوم انصار را در مدینه بخلی نصب کرد و رایت جنگ بعلی علیه السلام سپرد و با دوست کس از اصحاب آن مسافت را در دوزخ نهایت برد و قتی رسید که انجاعت خبر پیغمبر و زکات لشکر را اصفاف نمود و مال و مواشی را بجای گذاشته و برگشته بودند لاجرم از انجاعت میگریستند و یار شدند پس رسول خدای خویشتن بطن ادی را به پیشکشت و خدن از اصحاب را در فرزند فرستادن فرمود با شد که از ایشان خبری کسیر و ناگاه

وقایع اقالیم سبوع بعد از هجرت رسول خدای زمانانها

بچند تن شبان که راعی شتران بودند با غلامی که یسار نام داشت دو چارگشت را ایشان پرسش نمود که نبی سلیم و نبی  
عظمان بچا شدند عرض کردند ما را خبری نباشد پس حکم داد اما ایشانرا اسپر کردند و شترانرا براندند و مراجعت نموده در آن صبح  
که از آنجا نماندند سه میل راهت شمار و کردند با نصد نفر برآید پس خمس آنرا جدا کردند و آنچه ماند بر اصحاب قسمت نمودند برین رادو  
نفر شتر بهر اتفاقا و بسیار نیز نصیب پیغمبر گشت و آنحضرت چون هنگام نماز تکبیر گشت که بسیار نیز با مسلمانان نماز میکرد  
از آتش ساخت و این سفر را پانزده روز مدت بود و بعضی شش روز نیز گفته اند و بهم گرویی انگشت این غزوه در روز اول  
شهر سوال در سال سیم هجری نوشته اند و نیز در سال دوم هجرت عثمان بن مظعون جهان دیگر شد و رسول خدای بر او نماز گذاشت  
و در بعضی مدفون ساخت و نفرمود تا سنگی از بصره علامت بر سر قبرش نصب کردند و چون در آن زمین اشجار غزوه فراوان  
بود آن کورستان بقیع غرقه نام یافت و او در وضع رسول خدای بود و برواتی بعد از وفاتش پیغمبر روی او را بسجده  
و هم در سال دوم هجرت امام حسن علیه السلام متولد شد و شرح حال آنحضرت در ذیل نام مبارکش تبرسی که  
در فهرست مسطور است مرقوم میشود و هم در این سال سالم بن عبید که یکن از جانیون بود ابو عتک بود در اقل  
آورده این ابو عتک از جماعت نبی عمر و بن عرف بشمار بشده و یکصد و بیست سال روزگار برده بود رسول خدا را  
بجای گفت سالم بن عبید بر خویشش نهاد که همانرا از وجود او پرداخته کند و اگر نه جان بر سر اینکار رود بدل جرم فحشی  
بدست کرده ناکا و بخوابگاه او ناخت و سیرت را بر جسک بر بند و نهاده قشار داد ابو عتک فریاد بر کشید و ایشان  
او در آمدند و او را جلوس کول از کی خان در مملکت کرستان و تبت در سال دوم هجری مقبول یافتند  
شرح سلطنت کیس با بیانی خان در جلد دوم تاریخ التواریخ مرقوم است اما او را با بی و کار پردازی در امور پادشاهی بود  
که از کی نام داشت و کیس با بی را پسری بود که فرمان خان نیامیدند ولایت عهد پر بادوی بود لکن هنگام مرگ پدرش  
کودکی خرد سال بود و کار سلطنت با وی راست نیکت قور قوت که امیری نامبردار بود و دوست و نو و نوجال درین  
جهان روز شمرده و از فرزند فرود روز کار تجرتی بجای داشت و بحساف عقل و در زانت رای نامید و یکشت و تب  
نخاندان بابیات میبرد درین امر مدیری اندیشید و چنان بصواب دانست که از کی زمام سلطنت بدست گیرد و کار  
مملکت راست کند تا نگاه که فرمان خان تجر شد و بلوغ رسد پس ملک بدو باز دود و تاج فرو نهاد اعیان مملکت را  
او را ستوار داشتند و از کی را بنام کول از کی خان خوانند و کار ملک بدو تفویض دادند پس کول از کی خان بر تخت ملک برآید  
و کار ملک بساخت چون نچال از مدت پادشاهی او بر رفت فرمان خان نیکت از بد شاخت پس کول از کی خان با ملک  
بکف کفایت او باز داد چنانکه انشا الله در جای خود مذکور خواهد شد

ذکر وقایع سال سیم هجرت رسول خدای صلی الله علیه  
والله از که بدین ستمبر که و آنرا نته انجیص خوانند

در سال سیم هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله آنحضرت غزوه عطفان پیش آمد که هم در آن غزوه ذی اسفند غزوه نامار نامیده اند  
و آن موضعی از نواحی نجد باشد در خبر است که رسول خدا را مسموع اتفاقا که گرویی از نبی ثعلبه و محارب روزی از مرز بران  
انجمن شده اند که اطراف مدینه را تا غنی گفته و غنی میزند و پسر حارث که نام او دغثو است برداتی غورث میدان میدند  
و قبل آن قبیده است پیغمبر صلی الله علیه و آله عثمان بن عفان را در مدینه نصب نمود و با چارصد و پنجاه تن از اصحاب تقدم

ذکر سبب عطفان  
در روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه بودند و در آن روز از مرز بران  
انجمن شده اند که اطراف مدینه را تا غنی گفته و غنی میزند و پسر حارث که نام او دغثو است  
برداتی غورث میدان میدند و قبل آن قبیده است پیغمبر صلی الله علیه و آله عثمان بن عفان را  
در مدینه نصب نمود و با چارصد و پنجاه تن از اصحاب تقدم

جلد اول از کتاب دومین مجلد تاریخ التواریخ

عجل دستاب تا زمین بی امر برفت در آنجا مردی که چهار نام داشت که قمارشکریان شده نبرد یک پنجمش آوردند  
 و آنحضرت از وی پرسش حال عادی کرد معروض داشت که بسیار از بد زنتوانی کرده از بیم تو قتل حال که پنجم آورد  
 باسلام دعوت کرده چهار مسلمان شده مصاحب طلال گشت درین هنگام سخاوتی مترکم شده بارانی مترکم متواتر افتاد  
 چنانکه ازین بجای لشکریان آب بی برفت مردمان از بر سویی برآکنده شدند و باصلاح کالای خویش پرداختند رسول خدا بی خبر  
 جابه برورد و بیشتر در بر شاخهای درختی کتیر دانا خوشید و کند و خود نیز در سایه آن درخت بارید در وقت دعوت و مردمان  
 که بر فرار کرده مکران بودند بدانت که پنجم دور از لشکر افتاد و دیکته آمدند فرصت از دست نداشت و تنگ بر آورد  
 و سخت شتافت و ناگاه بر بالین پنجم حاضر شد همیشه فرشته کرد و گفت ای محمد **مَنْ مَنَعَكَ الْيَوْمَ بِنِعْمَتِكَ** امروز  
 ترا از شهر من کفایت کند رسول خدای فرمود که خداوند قادر قاهر این سخن بنور سایه بر فرمود که جبرئیل علیه السلام فرود  
 شد و لطمه بر سینه آورد که تنگ از دستش برفت بر پشت افتاد پنجم در حال آن سخن برگرفت در سر او نماند و فرمود  
**مَنْ مَنَعَكَ صَبْرًا** و عتور گفت یا رسول الله تکلیف مرا حفظ کند اینستم تو پنجم خدای آسمان **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
**أَنْ مَحَلَّكَ** رسول الله سو کند با خدای که دیگر مردم را بر تو شورانم و برخلاف تو شوم **وَاللَّهِ لَا تَخْشَى صَبْرًا** پس پنجم از  
 باز داد تا بقوم خود بار گشت مردمانش گفتند بان ای دعوت ترا چه افتاد که چنانمی از بالین محمد باز شدی و تنگ بر روی ترا افتاد  
 و عتور گفت ای قوم چگونه آن هنگام که آنک را کردم مردی بلند بالا و سپید کوه بر من ظاهر شد و ضربی بر سینه من زد که  
 پشت افتادم و در آنم او علی است محمد رسول خداست و طریقت او که رقم شانه شریف او که در دستش کار شود  
 و مردم خویش از بدین پنجم دعوت نمودند و خداوند این آیت بر من فرستاد **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ**  
**عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ عَنْهُمْ بِنِعْمَةِ اللَّهِ الَّتِي كُنْتُمْ عَلَيْهِمْ** و عتور گفت یا رسول  
 الله ای شماست یا زنده خدای دست بسیار از او دارد با آنکه از پس آن پنجم خدای باز مدینه شد و دستش بر سر او شانه زد  
 بود و هم در سال سیم هجرت سر بر فرود افتاد و فرود بفتح کاف در ای زمینی است در دو منزل مدینه با آنکه رسول خدا علیا  
 گفتند کاروان قریش از طریق عراق شام روزه چه بعد از غزوه بدر هم داشتند که از نواحی مدینه گذر کنند و  
 سران این کاروان صفوان بن امیه و حوطلب بن عبدالعزی و عبداللہ بن ابی ریحہ از پس رسول خدای صلی الله علیه و آله  
 غلام خود زید بن حارثه را با صد سوار بقصد ایشان مامور داشت این دل سرتیه بود که زید امیر گشت با آنکه زید با مردم خویش  
 تا حق کرده ناگاه راه کاروان برگرفت و حمله در آنکند آن چند تن که فایده نافرمانی سلسله بودند نیز میت شده پشت او زد  
 زید اموال افعال بسیار از او خود داشته بر بنیه آورده و نیز فرات بن جیان را با یکتین دیگر اسیر نمود ما خود میداشت و چون فرات  
 ایمان آورد جان سلامت برود آنکه دیگر بجز پنج گشت تا پنجم خدای مالی که زید آورده بود میت نیز از دست خدا کرد  
 و آنچه با زید مردمان سرتیه قسمت نمود و در حق زید بن حارثه فرمود **خَوَّاهُ السُّرَّاءُ بِالْأَيْدِي** حارثه از آنکه طاعت  
**الرَّعْبِ وَأَفْتَمَهُمُ السُّورَةُ** دوم در سال سیم هجرت روز چهارم ربيع الاول کعب بن اشرف جوهر مفسد گشت  
 داد خدا آنکه تو هستی از از از مسلمانان دست باز داشتی در رسول خدای و اصحاب را با جاکفتی و چون خبر بدر  
 شنید که شده و بخانه مطلب بن ابی و دواع صبیحة السهمی در آمد غانکه دختر ابوالعیس بن امیه زن مطلب بن  
 بود که گریه داد کعب گفت امروز بطن ارض از برای زنگانی بهتر است از پشت ارض بعد از جنگ بدر و قتل  
 بزنگان قریش

تاریخ التواریخ

تاریخ التواریخ

تاریخ التواریخ

قتل کعب بن اشرف

وینع اقایم سبعة بعد هجرة رسول خدای زماناها

برزگان قریش زندگانی حرام است برشتگان بدین امری بخت  
 ظننت من ندر اهلک اهله **وَاللَّيْلِ بِرَيْثِهِمْ** وَبَدَعِ  
 قُنَيْتَ مَرَاةَ النَّاسِ حَوْلَ حَبِيْبِنا **لَا تَبْعُدُوا اِنَّ الْمَلُوْكَ نَصْرَعُ**  
 وَبِقَوْلِ اقْوَامٍ اَذَلُّ بَعِيْزِهِمْ **اِنَّ اَبْنَ اَشْرَفَ ظَلَّ كَعْبًا يَجْنَعُ**  
 صَدُوْا فَلَنْبَتِ لَازِضُ سَاعَةِ هَلُو **ظَلَّتْ تَبِيْحُ بِاَهْلِهَا وَنَصَلَعُ**  
 نُبَيْتُ لَنْ جَارِيَتْ بِنِ هِشَامِمْ **وَالنَّاسِ بِنَبِيِّ الصَّالِحِ يَجْنَعُ**  
 لِيَوْمِ تَهْتَبُ بِالْمَجْمُوْعِ وَاِيْمَانَا **بَعِيْعُ الْحَسْبِ الْقَدِيْمِ الْاَبْعُ**

بزرگان قریش زندگانی حرام است برشتگان بدین امری بخت  
 ظننت من ندر اهلک اهله  
 قُنَيْتَ مَرَاةَ النَّاسِ حَوْلَ حَبِيْبِنا  
 وَبِقَوْلِ اقْوَامٍ اَذَلُّ بَعِيْزِهِمْ  
 صَدُوْا فَلَنْبَتِ لَازِضُ سَاعَةِ هَلُو  
 نُبَيْتُ لَنْ جَارِيَتْ بِنِ هِشَامِمْ  
 لِيَوْمِ تَهْتَبُ بِالْمَجْمُوْعِ وَاِيْمَانَا  
 بَعِيْعُ الْحَسْبِ الْقَدِيْمِ الْاَبْعُ

و برشتگان قریش مکرست و مرانی خوداش و کرد و انجاعت را بر بخت پیغمبر خیرین داد و انگاه که از مکه باز شد رسول  
 خدای فرمود اللهم اکنفی ابن الاشراف بما شئت من اعلان الثروة و قوله الا شعاعا پس روی با صاحب آورد  
 و فرمود که کعبت که من این الاشراف را کعبت کند من بکنم بگفت رسول الله که فرمائی او را بقبل آوردم فرمود و او باشد  
 عرض کرد اجازتست که بگویم فرمود باکی نیست مکن با بعد معاذ و مجاور باش پس محمد بعد از مشاورت با سعد ابونا له  
 و بسو سلطان بن سلاطه بن و قس از جماعت نبی عبد الاشهل و عباد بن ثبر و عمارش بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن حبره  
 برداشته آنک منزل کعب کردند و این ابونا له با کعب برادر رضاعی بود و بر و انسی محمد نیز با او این نسبت داشت با کعب  
 سخن ابونا له بنجانه کعب در رفت و کعب مقدم آورد که امی داشت و زمانی با یکدیگر سخن شکر کردند انگاه ابونا له با  
 مقصود کرده سخن در انداخت که انیزه بلانی بود که بر ما فرود شد انیک در قصد با تیرهای تمام قبایل سائزه کمان است و برین  
 تجارت و سود از همه جهت شده و باشد با انهمه بزرگان از ماصدیه طلب کنند و حال انیکه معاش خویش را در کعب میایم  
 کعب گفت پس نوز بد آنچه باید نرسیده بود سو کند با خدای که در ان طالت خوابید کرد اکنون بگوی که مردم دینه با او  
 چه در کعب انقدر است که رعایت آن بیت را که از نخست بسته اند چهار روزی متابعت دارند و در نباشد که از حاکم  
 او دست باز دارند کعب شاد شد و ابونا له به کلام یافت و گفت چندین را که با من بیست و هم دانسانند حاجتی افتاد  
 انیک از تو طعامی بخواهم آنچه فرمائی کرد و کان عندهم کعب گفت زمان خویش را بر من گذارید ابونا له گفت این تو  
 کرد تو در همه عرب بچال جمیل مثل ما از زمان فرقیه تو شوند گفت پسران خویش را بسیار بدیم ابونا له گفت روان باشد  
 زیرا که ایشان را دینی حاصل شود و مردمان کونیه شما بگردگان رفته اند اگر خواهی سلاح خویش را بر من تو سازیم و دست نکام  
 بیاوریم کعب پذیرفت و ابونا له از سرای او بیرون شده با اتفاق با این خود بحضرت پیغمبر آمد و صورت حال باز نمود و ابونا له  
 انحضرت با تصع عرفد با ایشان بیاید و فرمود انظروا باسم الله اللهم اغنیهم و باز خانه آمد و انجاعت طلبی داشت  
 کرده بدروازه حصار کعب آمد و بانگ در دادند کعب از جای انکجه نشد با نفس زد و فرمود ضحیح او سخن آغازید که گجاشیوی  
 محمد بن سلمه برادران ابونا له است که مرا بخواهند زن گفت بجای باش که من ازین بانگ سرخ خون یاد کردم و در  
 نبرد و امن کعب بگرفت و گفت هرگزت بر رفتن خصم ندیم کعب گفت ازین انی الکنیم کونید علی الطعن کعب  
 اگر که بریم از بصر طعن نیره طلب کند حاجت کند و حال انکه برادر من ابونا له است که اگر برادر جواب یاد کند دل بد  
 پدا کند این بخت و امن از بخت زن در کعبه آنک شب کرد و از انسوی محمد بن سلمه با ایدان خویش مواظب معاد  
 که چون

# جلد اول از کتاب دویم من مجلدات ناسخ التواریخ

که چون پدید که من جلیبی کردم و موی سر کعب را ما خود ششم ششم بر آید و او را از جان و جهان بر آید در نیوقت  
 برسد و هر چن بگرد او در آمد و سخن مبرور افکندند و گفتند نیکو است که امشب نخت در سایه این ماه چهارده تا شعبه عجز  
 رویم و با شیم و ما صبحیم با هم سخن کنیم و شبی خوشی میای بریم کعب را این سخن پسند و افتاد دست او تا که گرفته  
 طی راه به پیوند در نیوقت او تا که گفت این چه عطر است که بجا برده هر که استنشام چنین رایحه نکرده ام گفت زنی تازه  
 بسرای آورده ام که اجل زمان عربت محمد بن مسلمه پیش شد و سر پیش داشته موی او گرفت و پیوسته هم طی راه به  
 پیوسته و دیگر باره محمد بن مسلمه همان تمنا کرد و در حضرت یافت تا موی کعب را پیوسته درین نوبت موی او را نیک گرفت و  
 نخت بدست برست و بانگ بر باران زد که دشمن خدا بر آید و مگذارید ایشان شمشیر با بر آوردند و بروی همی بر آید کعب  
 از دشت خوشتن را بر او تا که بر چسباید و از نسوی بدانشوی میشد و زخمی بر او کار گرفتی افتاد در میان حارث بن اوس از  
 شمشیر باران خویش زخمی صعب برداشت درین وقت محمد بن مسلمه منقول خویش بر آورد و بر شکم او نهاد تا عانه اش بر درید کعب از  
 آن زخم چنان غمزه برد که در همه حصنهای آن نواحی بانگ او رسید و مردمان دانستند خصی عظیم افتاده و در بر روح حصارها  
 آتش بر آفرینند تا یکدیگر را آگهی دهند تا محمد بن مسلمه با باران خویش بی توانی سر کعب را بر گرفته راه مدینه پیش داشتند  
 و مردم کعب بر بر آمده بختجوی ایشان راه برگزیدند از قضا بر او دیگر افتادند و با او شدند لاجرم محمد بن مسلمه با باران خویش  
 صبحگاه و بی نفع غمزه رسیدند و کعب گفتند رسول خدای نیزمان در نماز بود و ما جبره است ایشان در حال در رسیدند و سر کعب را  
 بیفکنند آنحضرت شکر خدای گذاشت و فرمود **أَلْحَمَّ لِلَّهِ الْجُودُ قَالُوا وَوَجَّهَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْتَ سِرَّابُهَا**  
 مبارک بر جرات حارث بن اوس طلی کرده و شفا یافت فرمود بر هر جهود که دست یا پذیرند و مگذارید روز دیگر عیشت کعب  
 بنزدیکت پیغمبر آمد و عرض کردند از چه دست که بزرگان ما را بجزیم و جنابتی عرضه و ما را در هلاک بسیارید فرمود تا می کنند  
 دو دشمن از بر حرب تا تحریف نمایند ایشان از بیم مجال سخن نماید لاجرم لب بر شد و باز شدند و حسان بن ثابت در قتل کعب  
 ابن اشرف و کتانه بن ابی الحقیق که در فتح خیبر منقول شد چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد این شعر گفته است

لِلَّهِ دَرُوعُ عِصَابٍ لَا فَيْتَاهُمْ  
 بِرَدِّوْنَ بِالْبَيْضِ الْخِفَافِ عَلَيْكُمْ  
 حَتَّىٰ أَنْوَكِرَ فِي حِلِّ الْبَلَايِكُمْ  
 مُنْبَصِرِينَ أَنْصِرِدِينَ نَبِيَّكُمْ  
 يَا ابْنَ الْحَقِيقِ قَلَنْتَ يَا ابْنَ الْأَشْرَفِ  
 بَطْرًا كَأَنَّكَ فِي عَرْنِ مُغْرَفِ  
 فَتَعَوَّكَ خَمْفًا بَيْضَ الْمَشْرِفِ  
 مَنَصَّعِينَ لِكُلِّ آخِرٍ مَجْجَفِ

دویم در سال سیم هجرت حویقه مسلمان شد و این چنان بود که حویقه و محبسه دو برادر بودند از جمله یهودان نخستین محبسه بنام  
 آورده در نیوقت که کعب اشرف گشته شد و رسول خدای اصحاب را حکم داد که چون بر جهودی دست یا پذیرند متقول سازید  
 محبسه شتافت و بازرگانان که همسایه او بود بخت حویقه گفت ای برادر چه کردی گوشت و پوست ما از حسان این  
 بازرگان رفته است امروز همه یهودان از وی بزرگتر و کریمتر مردی نبود محبسه گفت ساکت باش ای شخص که حکم بر قتل یهودان کرده  
 اگر فرمان دهد با اینکه تو برادر منی بید رنگ سمرت بر کیم حویقه دانست این سخن بر صدق کند پس خاموش شد  
 و شب هر شب اندیش بر کرد و با خود گفت دینی که طلاوت آن مرارت قتل برادر را شیرین کند نیست الا اینکه برخی  
 باشد لاجرم روز دیگر بخت پیغمبر آمده شهادت بر آید و مسلمانان گرفت دویم در سال سیم هجرت ابو رفیع جهود منقول شد  
 و قتل او

کتاب التواریخ  
 در بیان جنگها  
 و فتوحات  
 و غیره  
 و در بیان  
 احوال  
 و عیال  
 و غیره  
 و در بیان  
 احوال  
 و عیال  
 و غیره  
 و در بیان  
 احوال  
 و عیال  
 و غیره

اسلام حویقه  
 جهود

# وقایع اقالیم سبوع بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما

و قتل و در سال چهارم و پنجم ششم نیز گفته اند و من بهال تیم اندر اقرب دانستم باجمعه بعضی نام او را عبد الله و برخی  
 سلام بن ابی احنیق دانسته اند در خبر است که چون قاتل کعب بن اشرف ز قبیله اوس بود بزرگان قوم خرج گفتند  
 که ما نخواهیم بود که مردم اوس از قتل کعب بر ما فخری کنند باید که کین مانند کعب باشد مقبول سازیم تا از ایشان در  
 ارادت رسول خدای باز نمایم داین کس نباشد خبر ابو رافع شوهر صغیه داین ابو رافع برادر کنانه بن ابی احنیق بود که  
 در نواحی خیمه بارض حجاز نزدیک حصار می داشت و تجارت حجاز میکرد پس عبدالله بن غنیک و عبدالله بن انیس و  
 عبدالله بن غنیه و ابو قتاده و بکتین دیگر از خروج از رسول خدای اجازت یافتند و بفرمان حضرت بن غنیکت بروی کربان شدند  
 پس طریق خیمه پیش گرفتند در راه بر بند ز قضا آن هنگام بر در حصن ابو رافع رسیدند که خوردند بکوه می سست مردم  
 مویشی بجهار در میرفتند عبدالله بن غنیک یاران خویش را دورتر از قلعه جاسی داده خود نزدیک حصار شد و در کناری  
 نشست و جاه بر سر کشید با گونه که قضای حاجت میکند در بان فریاد کرد که ای بنده خدا اگر درمی آئی تعجیل کن بن  
 فرصت بدست کرده برخاست و همچنان که جاه بر سر کشیده داشت بقلعه در رفت و در زاویه نشست و از دور می  
 نگریست چند آنکه در بان در بست و کلیدها از میخی در آویخت و بچوشتن پرداخت و چون پاسی از شب گذشت کار کل  
 شرب بگذشت و بخت بن غنیکت برخاست و کلید گرفت و در دروازه را بگشود تا اگر کار بر او نیک شود تواند با سانی که بخت  
 و از اینجا بخانه ابو رافع در رفت و او را در دروازه های فرازین خانه یافت که بختش بود و کسی از بجهار و قصه میکرد پس بگوشه  
 پنهان شد تا فغانه گراز از کار شد و ابو رافع خواب رفت نگاه از جای درآمد و بجانهای بچیک در میرفت و از اندرون  
 ابواب را بر می بست تا اگر غوغائی بر خیزد کس نتواند بمدد ابو رافع آمد از آنیکونه کار کرد تا بدینجا رسید که ابو رافع و  
 اهلش بختش بودند بن غنیکت از میان آن چندین دانست مقصود کدام است پس بانکت زد که ای ابو رافع و  
 از خواب بختش شد و گفت من بدان غنیکت تنع بر اثر صوت او برانده کار کرد و بقیه چون این بدانت صوت خوشتر  
 دیگر گونه کرد و او از داد که ما یز القوت یا ابی ارفع گفت لایکت لویل جانم در اینجا مردی در آمده است زن گفت  
 ای ابو رافع بانکت عبدالله بن غنیکت می شنوم ابو رافع گفت کم گنا در تو این غنیکت اینجا چکنده هم درین وقت  
 بر بنجار او از او تنع برانده کاری ساخت در زمان پیش شده منبر بر شکم ابو رافع نهاده و فشار داد چنانکه از پیشش بیرون  
 شد و در حال باز شده در بار یکیک بگشود و برقت تا بر نیمه بام بر رسید چون با تناب بود و بستی تمام در خاطر او  
 چنان بداشت که تمام مرفا در فرود شده است پس از چند پایه بر فراز نهاد چنانکه ساقش شکست در حال شکسته را با دست  
 خویش بر بست و با بچهای محبت و از حصار بدر شد و با یاران خویش بیوست و در بیخونه خندان توفیق کرد که  
 سحرگاه بانکت قلعه را از صفا نمودند که شب دوشم ابو رافع را گشته اند پس از اینجا کوچ داده در مدینه بخت رسول صفا  
 الله علیه و آله آمد و بشارت قتل او دادند و آنحضرت دست مبارک بر ساق بن غنیکت بود در حال شفا یافت  
 و هم در انیسال غزوه بخران پیش آمد از بجهار که در حضرت رسول خدای معروض افتاد که جماعت نبی سلیم در بخران  
 کرده اند و کیدی اندیشیده اند پس رسول خدای با سیصد تن از فارسان اصحاب انبیکت نفع ایشان کرد و در مدینه  
 این گنوم را بخلق بازرگداشت و ما را رضی ایشان تا ضمن کرده و جماعت نبی سلیم بدانتند و در ارضی خویش را گنید  
 شدند لاجرم رسول خدای بی آنکه دشمنی را دیدار کند باز مدینه شد و مدت این سفر سه روز بود و در پنجم سال هجرت

وقایع اقالیم سبوع بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما

بنجار او از او تنع برانده کاری ساخت در زمان پیش شده منبر بر شکم ابو رافع نهاده و فشار داد چنانکه از پیشش بیرون شد و در حال باز شده در بار یکیک بگشود و برقت تا بر نیمه بام بر رسید چون با تناب بود و بستی تمام در خاطر او چنان بداشت که تمام مرفا در فرود شده است پس از چند پایه بر فراز نهاد چنانکه ساقش شکست در حال شکسته را با دست خویش بر بست و با بچهای محبت و از حصار بدر شد و با یاران خویش بیوست و در بیخونه خندان توفیق کرد که سحرگاه بانکت قلعه را از صفا نمودند که شب دوشم ابو رافع را گشته اند پس از اینجا کوچ داده در مدینه بخت رسول صفا الله علیه و آله آمد و بشارت قتل او دادند و آنحضرت دست مبارک بر ساق بن غنیکت بود در حال شفا یافت و هم در انیسال غزوه بخران پیش آمد از بجهار که در حضرت رسول خدای معروض افتاد که جماعت نبی سلیم در بخران کرده اند و کیدی اندیشیده اند پس رسول خدای با سیصد تن از فارسان اصحاب انبیکت نفع ایشان کرد و در مدینه این گنوم را بخلق بازرگداشت و ما را رضی ایشان تا ضمن کرده و جماعت نبی سلیم بدانتند و در ارضی خویش را گنید شدند لاجرم رسول خدای بی آنکه دشمنی را دیدار کند باز مدینه شد و مدت این سفر سه روز بود و در پنجم سال هجرت

بنجار او از او تنع برانده کاری ساخت در زمان پیش شده منبر بر شکم ابو رافع نهاده و فشار داد چنانکه از پیشش بیرون شد و در حال باز شده در بار یکیک بگشود و برقت تا بر نیمه بام بر رسید چون با تناب بود و بستی تمام در خاطر او چنان بداشت که تمام مرفا در فرود شده است پس از چند پایه بر فراز نهاد چنانکه ساقش شکست در حال شکسته را با دست خویش بر بست و با بچهای محبت و از حصار بدر شد و با یاران خویش بیوست و در بیخونه خندان توفیق کرد که سحرگاه بانکت قلعه را از صفا نمودند که شب دوشم ابو رافع را گشته اند پس از اینجا کوچ داده در مدینه بخت رسول صفا الله علیه و آله آمد و بشارت قتل او دادند و آنحضرت دست مبارک بر ساق بن غنیکت بود در حال شفا یافت و هم در انیسال غزوه بخران پیش آمد از بجهار که در حضرت رسول خدای معروض افتاد که جماعت نبی سلیم در بخران کرده اند و کیدی اندیشیده اند پس رسول خدای با سیصد تن از فارسان اصحاب انبیکت نفع ایشان کرد و در مدینه این گنوم را بخلق بازرگداشت و ما را رضی ایشان تا ضمن کرده و جماعت نبی سلیم بدانتند و در ارضی خویش را گنید شدند لاجرم رسول خدای بی آنکه دشمنی را دیدار کند باز مدینه شد و مدت این سفر سه روز بود و در پنجم سال هجرت

بنجار او از او تنع برانده کاری ساخت در زمان پیش شده منبر بر شکم ابو رافع نهاده و فشار داد چنانکه از پیشش بیرون شد و در حال باز شده در بار یکیک بگشود و برقت تا بر نیمه بام بر رسید چون با تناب بود و بستی تمام در خاطر او چنان بداشت که تمام مرفا در فرود شده است پس از چند پایه بر فراز نهاد چنانکه ساقش شکست در حال شکسته را با دست خویش بر بست و با بچهای محبت و از حصار بدر شد و با یاران خویش بیوست و در بیخونه خندان توفیق کرد که سحرگاه بانکت قلعه را از صفا نمودند که شب دوشم ابو رافع را گشته اند پس از اینجا کوچ داده در مدینه بخت رسول صفا الله علیه و آله آمد و بشارت قتل او دادند و آنحضرت دست مبارک بر ساق بن غنیکت بود در حال شفا یافت و هم در انیسال غزوه بخران پیش آمد از بجهار که در حضرت رسول خدای معروض افتاد که جماعت نبی سلیم در بخران کرده اند و کیدی اندیشیده اند پس رسول خدای با سیصد تن از فارسان اصحاب انبیکت نفع ایشان کرد و در مدینه این گنوم را بخلق بازرگداشت و ما را رضی ایشان تا ضمن کرده و جماعت نبی سلیم بدانتند و در ارضی خویش را گنید شدند لاجرم رسول خدای بی آنکه دشمنی را دیدار کند باز مدینه شد و مدت این سفر سه روز بود و در پنجم سال هجرت

بنجار او از او تنع برانده کاری ساخت در زمان پیش شده منبر بر شکم ابو رافع نهاده و فشار داد چنانکه از پیشش بیرون شد و در حال باز شده در بار یکیک بگشود و برقت تا بر نیمه بام بر رسید چون با تناب بود و بستی تمام در خاطر او چنان بداشت که تمام مرفا در فرود شده است پس از چند پایه بر فراز نهاد چنانکه ساقش شکست در حال شکسته را با دست خویش بر بست و با بچهای محبت و از حصار بدر شد و با یاران خویش بیوست و در بیخونه خندان توفیق کرد که سحرگاه بانکت قلعه را از صفا نمودند که شب دوشم ابو رافع را گشته اند پس از اینجا کوچ داده در مدینه بخت رسول صفا الله علیه و آله آمد و بشارت قتل او دادند و آنحضرت دست مبارک بر ساق بن غنیکت بود در حال شفا یافت و هم در انیسال غزوه بخران پیش آمد از بجهار که در حضرت رسول خدای معروض افتاد که جماعت نبی سلیم در بخران کرده اند و کیدی اندیشیده اند پس رسول خدای با سیصد تن از فارسان اصحاب انبیکت نفع ایشان کرد و در مدینه این گنوم را بخلق بازرگداشت و ما را رضی ایشان تا ضمن کرده و جماعت نبی سلیم بدانتند و در ارضی خویش را گنید شدند لاجرم رسول خدای بی آنکه دشمنی را دیدار کند باز مدینه شد و مدت این سفر سه روز بود و در پنجم سال هجرت



# جلد اول از کتاب بیستم مجلدات تاریخ التواریخ

بجرت ولادت امام حسین علیه السلام بوده و تفصیل احوال آنحضرت در ذیل نام مبارکش برتیبی که در فهرست مشهور است  
 مرقوم خواهد شد و بیستم در ایصال ام کلثوم دختر رسول خدای شریک نداشتی بسرای عثمان بن عفان شد چنانکه  
 در جای خود شرح خواهد یافت و بیستم در سال سیم در شهر شعبان حفصه دختر عمر بن خطاب در نیمه رمضان بیست  
 غزیه تبرید رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمدند شرح اینجمله نیز در جای خود است و بیستم در سال سیم در  
 غزوه احد پیش آمد از نیروی که در پیش بعد از معاهده بدر سخت اشقیه بودند و سینه ایشان از قتل ابطال و نیز اموال نکند  
 بود ابو سفیان اندر آنجا عتبی می کرد که مکه از یزید زمان شما بگریید و سوگواری آغاز نذر بر آنکه آب چشمش اندود را  
 نشاند و کین محمد را از خاطر بازمی کند لاجرم محکمی سوگشته خویش نداشت و همگان بجهت مذکور که این کین را  
 پیغمبر و اصحاب و باز جویند و آنگاه که ابو سفیان اموال کاروانیان را چنانکه مذکور شد از شام بیست آمد که آورد و بسبب  
 قتل بدر کس را مجال نیفتاد که اخذ مال خویش کند آن اموال منور در دارالتدو و مجموعش بود در نیوقت که زرم پیغمبر را  
 نصیب نمود دادند بزرگان قریش گفتند که ما سود تجارت این سفر را تجزیه لشکر میگذاریم و خویشی را در کام نمیکند چنانچه  
 باشد که بر خصم ظفر جویم اول کس ابو سفیان جابت این سخن کرد پس جماع تجارت را بر سر صبح و شری در آورده و صد  
 هزار مثقال زناب و دو هزار شتر برآید بکنیم آن سود این سفر بود پس بکنیم ابصا جان مال سپردند و بیستم در آنکه  
 شکر کردند و خدای بن آیت بدین فرستاد ان الذین کفروا لن یغفون اموالهم لیسئلوا الله عن سبلهم فلیعقوبوا  
 فلیکون علیهم حشره ۱۰ یعنی بکافران که بدل اموال خویش کنند که راه حق بردانند ویر باشد که ایشان  
 شوند و مغلوب گردند با آنچه ابو سفیان دید که مشرکان از بنده قبایل عرب ابطال جان را با عانت خویش طلب نمودند  
 چهار کس را دعوت مردم میان قبایل کسب ساختند نخستین عمرو بن العاص و دوم عیبه بن ابی و سب دیگر ابو النخعی و این  
 ابو النخعی را سد قریش میامدند و حسان بن ثابت در سجای او این شعر گوید

و ما طلعت الشمس النهار ولا بدت  
 علیک یحیی یا ابن مقطوعه البکد  
 ابوک لعیط الهم الناس وضعها  
 تبتی علیک اللوم فی کل مشهد  
 اذا الهم عتافی تعادیم عهد  
 علی عاری حوم کان لومک فی غلده

چهارم کس ابو غره شاعر بود اما ابو غره سخت سر بر تافت و گفت محمد مرئی آنکه اخذ فدیه کند از میان اسیران بدر آزاد  
 ساخت و من بمان نهادم که دیگر بر روی پیرون شوم صفوان بن ابیه گفت پیرون شو اگر گرفتار شوی خدای که زرد و  
 افند من فدیه کنم و اگر گشته شوی زن و فرزند ترا مانند عیال خویش بازم میبرم بیستم نیز با صفوان به دست شد ابو غره  
 جنبش داد اما آن ستمن با شد و از بصره است و بیان قابل بسیار است  
 ای زنی عبتی من ای الزام  
 انتم حماة و ابونکم خام  
 لا تملیون لا یحیل الایسلام  
 لا تعیدون فی نصره کف بعد العتاه

با بختیب و زرار بن ارضی را در نوشتم و در مان دلاور از هر جی و قهر سید بخوانند و بکه آوردند و شکر می نوزک است  
 کردند بزرگان قوم خوانند زمان خویش را نیز با خود کوچ دهند و بصره که در میان لشکر سوگواری می کنند و بر شکران خویش  
 بگریند و مرثیه گویند یا کنها بچو شده و لها بخورشند و مردان جنگ پای اصطبار استوار کنند و کامسب درار شوند نخستین  
 صفوان بن

ولادت امام حسین  
 تزویج ام کلثوم با عثمان  
 تزویج حفصه دختر عمر  
 زینب بنت علی  
 با پیغمبر  
 غزوه احد  
 پیغمبر و اصحاب  
 باز جویند و آنگاه  
 که ابو سفیان  
 اموال کاروانیان  
 را چنانکه مذکور  
 شد از شام بیست  
 آمد که آورد و بسبب  
 قتل بدر کس را  
 مجال نیفتاد که  
 اخذ مال خویش  
 کند آن اموال  
 منور در دارالتدو  
 و مجموعش بود  
 در نیوقت که  
 زرم پیغمبر را  
 نصیب نمود دادند  
 بزرگان قریش  
 گفتند که ما  
 سود تجارت این  
 سفر را تجزیه  
 لشکر میگذاریم  
 و خویشی را در  
 کام نمیکند  
 چنانچه باشد  
 که بر خصم  
 ظفر جویم اول  
 کس ابو سفیان  
 جابت این سخن  
 کرد پس جماع  
 تجارت را بر سر  
 صبح و شری در  
 آورده و صد  
 هزار مثقال  
 زناب و دو هزار  
 شتر برآید  
 بکنیم آن سود  
 این سفر بود  
 پس بکنیم  
 ابصا جان مال  
 سپردند و بیستم  
 در آنکه شکر  
 کردند و خدای  
 بن آیت بدین  
 فرستاد ان الذین  
 کفروا لن یغفون  
 اموالهم لیسئلوا  
 الله عن سبلهم  
 فلیعقوبوا فلیکون  
 علیهم حشره ۱۰  
 یعنی بکافران  
 که بدل اموال  
 خویش کنند که  
 راه حق بردانند  
 ویر باشد که  
 ایشان شوند و  
 مغلوب گردند  
 با آنچه ابو  
 سفیان دید که  
 مشرکان از بنده  
 قبایل عرب  
 ابطال جان را  
 با عانت خویش  
 طلب نمودند  
 چهار کس را  
 دعوت مردم  
 میان قبایل  
 کسب ساختند  
 نخستین عمرو  
 بن العاص و دوم  
 عیبه بن ابی و  
 سب دیگر ابو  
 النخعی و این  
 ابو النخعی را  
 سد قریش  
 میامدند و  
 حسان بن  
 ثابت در  
 سجای او این  
 شعر گوید

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

جمعه روزه خود را شکست و در روز شنبه نیز با بار و ثمنان جنگ پیوست عثمان بن مالک بن عتب که گفت یا رسول الله کشته شدن کاوی که در خواب ترانمودارگشت قتل است قسم با خدای که در هجرت خواهم بود زیرا که خدا و رسول را دوست دارم و از معرکه باز نگردم فرمود راست گفتی و او در جنگ شهادت یافت با آنکه خندان مبارک کردند که رسول خدای با کز است خاطر خصمت پرورن شدن فرمود و چاشتگاه جمعه بود که بر مردمان خطبه کرد و موخفت فرمود و گفت نصرت شمارا خواهد بود اگر در مبارزت مصابرت جویند و رحمت عرب و ضرب را تحمل باشید و چون نماز عصر که است بخانه شد بر او بیت عامه سلاح جنگ ابوبکر و عمر پیغمبر پوشیدند و دستار بر سر مبارک محکم کردند و از برون خانه سعد بن معاذ و ابی بن خضیر مردم را مخاطب ساخته میفرمودند چگونگی در پرورن شدن پیغمبر مبالغت نماید و حال آنکه آنحضرت کز است وارد درین سخن بودند که رسول خدای از خانه برآمد ز بی پوشیده و کمری از اویم بر میان بسته و مینی جمایل ساخت و سپری از پشت انداخته و نیشه بدسته کرد در مردمان چون آنحضرت را بدین صورت دیدند از گفته شمان شدند و گفتند یا رسول الله ما را رسد که در حضرت تو بلا و نعم سخن کنیم آن همی کن که خود صواب دانی رسول خدای فرمودت کفتم و پذیرفتند اکنون روانباشند پیغمبر را که سلاح جنگ از تن دور اند تا خداوند در میان او و ادعایش حکومت نماید اکنون بنام خدای کوچ دید که اگر صابر باشی مظفر باشی و چون مالک بن عمیر در این روز از جهان رفته بود و جنازه او را بگذر گشته نخستین رسول خدای بروی نماز گذاشته نگاه سینه بر گرفت و سرایت بر بست یکی از بچه ها که خاص خود پیغمبر بود آنرا با میرالمومنین علی علیه السلام داد و روایت دیگر که اصح است علم هاجر از اصعب بن عمیر سرور است این را بیاید بن خضیر و آن خروج را به جناب بن المذخر عطا فرمود و بروایتی صاحب لواهی خروج سعد بن عباده بود آنگاه عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه بخلیفی باز داشت و بر اسبی که نام او مرزبان بود سوار شد و بجانب احد رسپار گشت و سعد بن معاذ را در روزه بر تن بود و از پیش روی آنحضرت همرفت و هزار تن از ابطال رجال از دنیا نجات بودند و در میان آن شکر صد تن زر را بود و در سر اسب افزودند که یکی از آن پیغمبر و اندیکه را او برده بن دنیا از نبی الحیا که از قبه او رس بود داشت در نیوقت جیل بن سراقه القمیری پیش شد و دم سرد بر کشید و عرض کرد یا رسول الله مرا گفتند که تو فردا کشته میشوی پیغمبر دست مبارک بر سینه او زدند و فرمود **اللَّيِّنُ الذَّهْرُ كَالذَّهْرِ كَالذَّهْرِ** یعنی آسانیست و در همه روز از بزرگ از پی هر روزی فرادیت با آنکه چون پیغمبر منزل نبی النجار بر رسید جزئی از لشکر بان نگرفت که در منزل ابوبکر و عمر نجشوت بانک همی کردند فرمود چه کسانند گفتند از جماعت بودند هم سوگند آن عبدالله بن ابی این غوغا کنند فرمود **لَا تَنْتَصِرُوا يَا أَهْلَ الشَّيْءِ عَلَى أَهْلِ الشَّيْءِ** در آن منزل کوکان صحابه را مانند عبدالله بن عمر بن خطاب درین ثابت و ساه بن زید و زید بن ارقم و زید بن طاهر و برار بن عازب رسیدن طمیر و عرابه بن اوس و اوسیه خدری و سمره بن جذب و رافع بن خدیج را حکم مباحثت بدین فرمود و ایشان چهارده ساله بودند و در جنگ خندق خصمت او یافتند طمیر عرض کرد یا رسول الله رافع نبی کوکانند ایت در رافع بر سر انگشتان پای بر خیزد و خوشتر از بر سب که در نظر بلند نماید در خصمت عرب حاصل کند و رسول خدای او را دستاور داد در نیوقت سمره بن جذب بامری بن سنان که شوهر مادرش بود خطاب کرد که چگونه از خصمت جنگ ندیده و حال آنکه در کشتی بر رافع مظفر مری بن سنان این سخن را بعرض رسول خدای رسانید و آنحضرت حکم داد تا این با هم در دینچه یکدیگر را همی قوت کردند و عاقبت سمره

جمعه روزه خود را شکست و در روز شنبه نیز با بار و ثمنان جنگ پیوست عثمان بن مالک بن عتب که گفت یا رسول الله کشته شدن کاوی که در خواب ترانمودارگشت قتل است قسم با خدای که در هجرت خواهم بود زیرا که خدا و رسول را دوست دارم و از معرکه باز نگردم فرمود راست گفتی و او در جنگ شهادت یافت با آنکه خندان مبارک کردند که رسول خدای با کز است خاطر خصمت پرورن شدن فرمود و چاشتگاه جمعه بود که بر مردمان خطبه کرد و موخفت فرمود و گفت نصرت شمارا خواهد بود اگر در مبارزت مصابرت جویند و رحمت عرب و ضرب را تحمل باشید و چون نماز عصر که است بخانه شد بر او بیت عامه سلاح جنگ ابوبکر و عمر پیغمبر پوشیدند و دستار بر سر مبارک محکم کردند و از برون خانه سعد بن معاذ و ابی بن خضیر مردم را مخاطب ساخته میفرمودند چگونگی در پرورن شدن پیغمبر مبالغت نماید و حال آنکه آنحضرت کز است وارد درین سخن بودند که رسول خدای از خانه برآمد ز بی پوشیده و کمری از اویم بر میان بسته و مینی جمایل ساخت و سپری از پشت انداخته و نیشه بدسته کرد در مردمان چون آنحضرت را بدین صورت دیدند از گفته شمان شدند و گفتند یا رسول الله ما را رسد که در حضرت تو بلا و نعم سخن کنیم آن همی کن که خود صواب دانی رسول خدای فرمودت کفتم و پذیرفتند اکنون روانباشند پیغمبر را که سلاح جنگ از تن دور اند تا خداوند در میان او و ادعایش حکومت نماید اکنون بنام خدای کوچ دید که اگر صابر باشی مظفر باشی و چون مالک بن عمیر در این روز از جهان رفته بود و جنازه او را بگذر گشته نخستین رسول خدای بروی نماز گذاشته نگاه سینه بر گرفت و سرایت بر بست یکی از بچه ها که خاص خود پیغمبر بود آنرا با میرالمومنین علی علیه السلام داد و روایت دیگر که اصح است علم هاجر از اصعب بن عمیر سرور است این را بیاید بن خضیر و آن خروج را به جناب بن المذخر عطا فرمود و بروایتی صاحب لواهی خروج سعد بن عباده بود آنگاه عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه بخلیفی باز داشت و بر اسبی که نام او مرزبان بود سوار شد و بجانب احد رسپار گشت و سعد بن معاذ را در روزه بر تن بود و از پیش روی آنحضرت همرفت و هزار تن از ابطال رجال از دنیا نجات بودند و در میان آن شکر صد تن زر را بود و در سر اسب افزودند که یکی از آن پیغمبر و اندیکه را او برده بن دنیا از نبی الحیا که از قبه او رس بود داشت در نیوقت جیل بن سراقه القمیری پیش شد و دم سرد بر کشید و عرض کرد یا رسول الله مرا گفتند که تو فردا کشته میشوی پیغمبر دست مبارک بر سینه او زدند و فرمود **اللَّيِّنُ الذَّهْرُ كَالذَّهْرِ كَالذَّهْرِ** یعنی آسانیست و در همه روز از بزرگ از پی هر روزی فرادیت با آنکه چون پیغمبر منزل نبی النجار بر رسید جزئی از لشکر بان نگرفت که در منزل ابوبکر و عمر نجشوت بانک همی کردند فرمود چه کسانند گفتند از جماعت بودند هم سوگند آن عبدالله بن ابی این غوغا کنند فرمود **لَا تَنْتَصِرُوا يَا أَهْلَ الشَّيْءِ عَلَى أَهْلِ الشَّيْءِ** در آن منزل کوکان صحابه را مانند عبدالله بن عمر بن خطاب درین ثابت و ساه بن زید و زید بن ارقم و زید بن طاهر و برار بن عازب رسیدن طمیر و عرابه بن اوس و اوسیه خدری و سمره بن جذب و رافع بن خدیج را حکم مباحثت بدین فرمود و ایشان چهارده ساله بودند و در جنگ خندق خصمت او یافتند طمیر عرض کرد یا رسول الله رافع نبی کوکانند ایت در رافع بر سر انگشتان پای بر خیزد و خوشتر از بر سب که در نظر بلند نماید در خصمت عرب حاصل کند و رسول خدای او را دستاور داد در نیوقت سمره بن جذب بامری بن سنان که شوهر مادرش بود خطاب کرد که چگونه از خصمت جنگ ندیده و حال آنکه در کشتی بر رافع مظفر مری بن سنان این سخن را بعرض رسول خدای رسانید و آنحضرت حکم داد تا این با هم در دینچه یکدیگر را همی قوت کردند و عاقبت سمره

# جلد اول کتاب دومین مجلدات تاریخ التواریخ

غلبه است در سوز خدایش رخصت جنگ داد درین هنگام آفتاب فرو شد و بلال بانگت نماز برداشت و پیغمبر بجا  
 گذاشت آنگاه محمد بن مسلمه را نفرمود تا با نجا کس بچفظ و حر است شکر مشغول باشد و لشکر قریش نیز زدیکت بودند  
 و کردار می کردستند از جانب ایشان عکرمه بن ابی جهل طایفه اشکر بود و برواتی بعد از نماز خفتن پیغمبر فرمود کتبت لب پایش  
 بار دو حدیث ذکر او از اینجی که در جنگ بدر فرمودیم درین غزوه روایت کنند و در آنم حرف چون این روایت را  
 ضعیف است بکار نبردخت مع القصة ازین که یک نیمه شب را پیغمبر بخت از جای برآمد و با سب خویش نشست  
 و ابو خنیسه حارثی را دلیل راه کرده مادر احد شکر گفتار را باز دیدی بمنزله کند راه برگرفت در نیوقت سب پیغمبر در پیشتر  
 یکی از انصار و آن شمیر از نیام بیرون آمد فرمود بهم بن خود را در نیام کن که کمان دارم امروز بسیار نیامها از نیام بر آید و چون  
 از قبیله نبی حارثه که بر سر راه بود عبور می نمود ما چار در جایط برلع بن قطیله مرور داشت او مردی منافع و نامیاب بود پس از  
 جای برخاست و بر روی شکر اسلام خاک می پاشید و گفت تو اگر رسول خدای بودی بجایط من در نشدی سعد بن زید  
 اشملی کمانی بر سر زود چنانکه خون برفت پیغمبر فرمود **عَدُوٌّ لَكَ عَدُوٌّ لِي** یعنی کور دشمن من است  
 و چندین از نبی حارثه که بان منافع بودند از جای درآمدند و خبر شنیدند و گفتند این نیست خبر پیغمبر خضمی نبی عبد الله  
 اسید بن خضیر گفت لا والله این نیست خبرم و نفاق و شقاق شما سو کند با خدای که اگر پیغمبر فرمان دهد بکتر از امثال شما را  
 زنده نگذارم رسول خدای فرمود ساکت باشید و ایشان را تسکین فرمود و نسیب در با د بلال را حکم داد تا بانگ نماز بر  
 داشت و دوم نماز بجاعت گذاشت آنگاه زربی دیگر بر زربزه خستین پوشید و خود مغفر راست کرد و زرم را تصحیر فرمود  
 فرمود درین جنگ را بنمود **وَ اذْغَدُوْنا مِنْ اَهْلِكَ نَبِيْحِي الْمُوْمِنِيْنَ مَقَاعِدِ الْقِتَالِ وَاللّٰهُ سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ**  
 یعنی یا دراری محمد چون از اهل خود جدا شدی و جای جنگ نمودی خدا انا و شنوست در نیوقت عبد الله بن  
 ابی بن سلول با سیصد تن از یهودان که هم سو کردند او بودند ازین منزل که شوط نام داشت تا مدینه زیاد و از نیم فرسنگت  
 مسافت نبود سر بر کاشتنه دانهت مدینه کردند و این آیت در حق ایشان نازل شد **اِنَّهُمْ كَانُوْا اُمَّةً مُّسْلِمَةً لِّاِبْنِ اِمْرٍ**  
**وَاللّٰهُ طَمَعًا عَلٰى اَللّٰهِ فَلَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اَللّٰهَ لَتَتَّبِعِنَا اِنَّكُمْ لَعٰنَةً لِّعَلٰى اُمَّةٍ مِّنْ اُمَّةٍ** یعنی دور کرده از شما که عبد الله بن ابی دانان که متابعت او داشتند ما را محبت نمودند  
 نفاق و بدلی آشکار کردند باید بجای توکل کنند که او نگاه دارند است و بسم خدای در حق انجاعت این آیت فرستاد  
**وَلِيَعْلَمَ الَّذِيْنَ اَقْسَمُوْا وَقِيْلَ لَهُمْ تَعَالَوْا فَاذْعَبُوا قَالُوْا لَوْ نَعْلَمُ فَا لَآ اَتَّبِعْنَاكَ**  
**فَمَلِكِيْزَ بَعْدَ فَرِيْقَتِهِمُ الَّذِيْنَ اَنْزَلْنَا مِنْهُمْ لَقَدْ كُنُوْنَ خٰطِرِيْنَ** منافقین آشکار شود حکم شد که بجهد حاضر شوند و دل ایشان با کفر  
 نزدیک بود که پشت با جهاد داده روی بدینه نهادند عبد الله بن عمرو بن خرام از دنبال ایشان تباخت باشد که انجاعت را  
 سوی جهاد مراجعت دهد چند که سپید و اندرز داد و مفید نیقاد پس ابی گفت قهر سخن با را و قی نهاد و نهاد و آخوانان ناخبر را  
 اختیار کرده از مدینه بیرون شد بر کربلا و مراجعت و موافقت بخیم عبد الله بن عمرو گفت خدای شما را هلاک کنند  
 باشد که حق جل و علا رسول خدا را از نصرت شماستغنی دارد این گفت و باز شده باشد که اسلام طحی شود در آن  
 منزل و قتل ریکت برابر یکدیگر بود که در جا طیت دوتن از شاخ بیود برای تسلیم سایل انجام میدهند و جهودان در کرد  
 ایشان انجمن شده استفاده نمودند و آن تل را شجره نام بود پیغمبر در انجمن از گذاشت و عرض سپاه داد بعد از  
 مرجعت پس ابی و تابعش منقصدن بجای بود این هنگام مردمان بجهت دل بر مقاتلت نهادند و ساز و برگ گیر

تاریخ التواریخ  
 در بیان  
 منافع  
 موافق

مخالفت عبد  
 ابی از جنگ

دیگر

وقایع اقایم سببه بعد هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

صفوان بن ائیه گفت من اول کسی که زنان خود را کوچ خواهم داد و خون خویش را از محمدیان بخواهم جست و اگر زن جان بر سر نیکار می کشم و عکرتی بن ابی جهل گفت که من اول کسی که اجابت سخن صفوان خواهم کرد و نوفل بن عوفیه آمد و گفت ایعشر قریش این رای نیست چه تواند بود که شکتی شود و این زمان بدست دشمن میسر شود صفوان گفت هرگز این انجام کرد پس نوفل نیز ابوسفیان آمد و رای صفوانا صواب شمرد و همذ و جد ابوسفیان سر برداشت گفت ایعشر قریش هر چه بخواهید از ما بکنید ما با شما هستیم بیرون میرویم و در میدان تقاطع حاضر می شویم ابوسفیان گفت من بخارج و کشف ما لک الفیتال رای صفوان استو است بگردیدم و در میدان تقاطع حاضر می شویم ابوسفیان گفت من با قریش مخالفت نخواهم کرد و سخن بر آن نهادند که زمان را کوچ دهند ابوسفیان هر دو زن زنان خود را بسج سفر کرد و او انسد و دختر عقبه بن رسیده داد و طلب خون پدرش عقبه و برادرش سعد و لید و عثم شیبیه کانون خاطرش افروخته بود و العن بن یقیظها و الکفر عقیظها و الحزن کفرهم و الشیطان لیطمعنا دویم ایمنمه دختر سعد بن وهب بن اشیم بن کنانه و صفوان این ائیه نیز دو زن کوچ داد و اول بز و دختر مسعود و ثقیفی و گفته اند زنی نام داشت و او در عبادت کبر است دوم العبول دختر النمر از جماعت بنی کنانه و او در عبادت است و طلحه بن ابی طلحه زوجه خود سلاقه دختر سعد بن سیدان قبیل او را کوچ داد و اسم ابوطالبه بن عبدالقیری است و او در چهار پسر است اول مسافع دویم الحارث سیم کلاب چهارم ابو الکلاس و ایشان از طلحه داشت و عکرتی بن ابی جهل زوجه خود ام حکیم دختر الحارث بن شام را کوچ داد و الحارث بن شام زوجه فاطمه دختر الولید بن المغیره را کوچ داد و عمرو بن العاص زوجه خود دختر عقیظ بن الحجاج را کوچ داد و نام او هند بود و بر او بی طه نام داشت و او در عبادت بن عمرو بن العاص است ابی غریب بن عمیر از بنی عبدالدار مادر خود خناس دختر مالک بن المظفر را که از زمان نبی مالک بن جنبل است با خود برداشت و الحارث بن سفیان بن عبدالمطلب که زوجه خود در طلحه دختر طارقه بن علقمه کنانیه را کوچ داد و کنانه بن علی بن رقیع بن عبدالقیری بن عبدشمس بن عبدمناف زوجه خود ام حکیم دختر طارق را کوچ داد و سفیان بن عوفیه بیضخ خود قتیله دختر عمرو بن طلال را کوچ داد و النعمان بن عمرو مادر خود غنچه را با خود برداشت و غراب بن سفیان بن عوفیه زوجه خود عمره دختر الحارث بن علقمه کنانیه را کوچ داد و این آن زنت که لوای قریش را برداشت چنانکه مذکور شد با بخله پانزده بود و از بجز این زمان راست کرد و چون عباس بن عبدالمطلب که در بیوقت از مدینه بکافه سفر کرده بود و این بدانت صورت حال را کتابی کرده خام بر نهاد و یکتن از قلمه نبی غفار را با جرت گرفته بدو داد و بعد آن شهر را که سه روز خوشتر را بدینه رساند و رسول خدای صلی الله علیه و آله را ازین قصه میا کا پاند پس آنم در شب تاب صبا و صحاب طما مسافت کرده بدینه آمد و رسول خدای را برده و در مسجد قبا یافت پس گمرا میگردید مدینه را سوار میشد پس رسید و نامه عباس را بر سایند پیغمبر نامه را ابایی بن کعب او با بخواند بعضی ساند چون مضمون نامه را معلوم کرد فرمود ای ابی کعب این معنی را پوشیده به بار و از انجا بخانه سعد بن الربیع در آمد و فرمود خانه را از آنجایی که پرده خسته کن عرض کرد و بچکری را در نجار نیست پس قصه قریش را با او بگذاشت و فرمود این سر را ستور با رعه گفت یا رسول الله کان من انست که خبر تو در انست آنحضرت از انجا بدینه باز شافت بهمانا چون پیچیز از خانه سعد بر شدنش از در درآمد و گفت رسول خدا با توجه سخن کرد سعد گفت ترا چکار است گفت بیوده طامی که من سخنان آنحضرت را بجا اصفا نمودم و آن کلمات با بیان بر سر آمد سعد گفت **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و دست بزده کوکا ازین گرفت و چاش در آن دن آنحضرت پیغمبر آورد که نفس در بر بر می آمد و در صورت حال باز نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود او را

و گفت ایعشر قریش این رای نیست چه تواند بود که شکتی شود و این زمان بدست دشمن میسر شود صفوان گفت هرگز این انجام کرد پس نوفل نیز ابوسفیان آمد و رای صفوانا صواب شمرد و همذ و جد ابوسفیان سر برداشت گفت ایعشر قریش هر چه بخواهید از ما بکنید ما با شما هستیم بیرون میرویم و در میدان تقاطع حاضر می شویم ابوسفیان گفت من بخارج و کشف ما لک الفیتال رای صفوان استو است بگردیدم و در میدان تقاطع حاضر می شویم ابوسفیان گفت من با قریش مخالفت نخواهم کرد و سخن بر آن نهادند که زمان را کوچ دهند ابوسفیان هر دو زن زنان خود را بسج سفر کرد و او انسد و دختر عقبه بن رسیده داد و طلب خون پدرش عقبه و برادرش سعد و لید و عثم شیبیه کانون خاطرش افروخته بود و العن بن یقیظها و الکفر عقیظها و الحزن کفرهم و الشیطان لیطمعنا دویم ایمنمه دختر سعد بن وهب بن اشیم بن کنانه و صفوان این ائیه نیز دو زن کوچ داد و اول بز و دختر مسعود و ثقیفی و گفته اند زنی نام داشت و او در عبادت کبر است دوم العبول دختر النمر از جماعت بنی کنانه و او در عبادت است و طلحه بن ابی طلحه زوجه خود سلاقه دختر سعد بن سیدان قبیل او را کوچ داد و اسم ابوطالبه بن عبدالقیری است و او در چهار پسر است اول مسافع دویم الحارث سیم کلاب چهارم ابو الکلاس و ایشان از طلحه داشت و عکرتی بن ابی جهل زوجه خود ام حکیم دختر الحارث بن شام را کوچ داد و الحارث بن شام زوجه فاطمه دختر الولید بن المغیره را کوچ داد و عمرو بن العاص زوجه خود دختر عقیظ بن الحجاج را کوچ داد و نام او هند بود و بر او بی طه نام داشت و او در عبادت بن عمرو بن العاص است ابی غریب بن عمیر از بنی عبدالدار مادر خود خناس دختر مالک بن المظفر را که از زمان نبی مالک بن جنبل است با خود برداشت و الحارث بن سفیان بن عبدالمطلب که زوجه خود در طلحه دختر طارقه بن علقمه کنانیه را کوچ داد و کنانه بن علی بن رقیع بن عبدالقیری بن عبدشمس بن عبدمناف زوجه خود ام حکیم دختر طارق را کوچ داد و سفیان بن عوفیه بیضخ خود قتیله دختر عمرو بن طلال را کوچ داد و النعمان بن عمرو مادر خود غنچه را با خود برداشت و غراب بن سفیان بن عوفیه زوجه خود عمره دختر الحارث بن علقمه کنانیه را کوچ داد و این آن زنت که لوای قریش را برداشت چنانکه مذکور شد با بخله پانزده بود و از بجز این زمان راست کرد و چون عباس بن عبدالمطلب که در بیوقت از مدینه بکافه سفر کرده بود و این بدانت صورت حال را کتابی کرده خام بر نهاد و یکتن از قلمه نبی غفار را با جرت گرفته بدو داد و بعد آن شهر را که سه روز خوشتر را بدینه رساند و رسول خدای صلی الله علیه و آله را ازین قصه میا کا پاند پس آنم در شب تاب صبا و صحاب طما مسافت کرده بدینه آمد و رسول خدای را برده و در مسجد قبا یافت پس گمرا میگردید مدینه را سوار میشد پس رسید و نامه عباس را بر سایند پیغمبر نامه را ابایی بن کعب او با بخواند بعضی ساند چون مضمون نامه را معلوم کرد فرمود ای ابی کعب این معنی را پوشیده به بار و از انجا بخانه سعد بن الربیع در آمد و فرمود خانه را از آنجایی که پرده خسته کن عرض کرد و بچکری را در نجار نیست پس قصه قریش را با او بگذاشت و فرمود این سر را ستور با رعه گفت یا رسول الله کان من انست که خبر تو در انست آنحضرت از انجا بدینه باز شافت بهمانا چون پیچیز از خانه سعد بر شدنش از در درآمد و گفت رسول خدا با توجه سخن کرد سعد گفت ترا چکار است گفت بیوده طامی که من سخنان آنحضرت را بجا اصفا نمودم و آن کلمات با بیان بر سر آمد سعد گفت **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و دست بزده کوکا ازین گرفت و چاش در آن دن آنحضرت پیغمبر آورد که نفس در بر بر می آمد و در صورت حال باز نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود او را

بگذارد

## جلد اول از کتاب دایم من مجلدات تاریخ التواریخ

بگذارد زمانی بر نیاید که در مدینه بر کس دیگر کوزه سخن میگردد و منافقان میکشند این مرد که از مکه رسیده خبری نگوید  
 با بچه مشکوف شد که شکر قریش از که بد شدند و ابو عامر را سب با پنجاه کس با ایشان پیوست و عرض شکر دادند  
 چنانکه کس بر آید و سه هزار شکر و دست سب در شکر ایشان بود پس هزار و شصتصد مرد پیاده بودند و از جمله این  
 لشکر مقتصدان زره داشتند و پانزده بود و از هزرتان حمل میدادند و از اشرف قریش ابو سفیان بن حرب است  
 مطلب جسر بن مطعم و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی بهل و حارث بن هشام و سفیان بن عوف با ده سپه  
 عبد الله بن ربه و حویطب بن عبد العزی و خالد بن الولید و ابو غرهبه جحش شاعر و دیگر بزرگان هم کرده اند و امارت  
 سپاه با ابو سفیان است با بچه چون شکر قریش طی طریق کرده بمنزل ابو رسیدند بعضی از کفار گفتند صواب  
 است که قهر مادرت را شکافیم و جسد او را بر آورده و با خود حمل دهیم تا اگر کار جنگ دیگر کوزه شود زمان ما بدست محمد است  
 کرده ایم یعنی راگشوف داریم ما زمان ما را از قید سر برهاند و جسد او را بخورد است تا ابو سفیان گفت حاضران او کلامی که از  
 پی این اندیشه میباشید که قبیله نبی بگویم حق نبی خراعه حلیفان و هم سوگندان محمدند چون این بدانشند مکتب از زهره  
 مار در کور نگذارند و از اینجا کوچ داده بمنزل خود بخلفه فرود شدند و سه روز آن اراضی را لشکر گاه کردند اما از نبوی  
 رسول خدای صلی الله علیه و آله آنست و موثقیان سپهر آن فضاله را فرمود تا فحش حال قریش کرده خبری باز از ایشان  
 بر نشاند و فحش کرد و باز آید و گفتند ویر نباشد که از کشت زار عریض بکین برکن سبز نمادند جمله را سب و شکر بگیران  
 خرید باشد از پس ایشان رسول خدای جناب المنذر را نیز بیازید شکر مشرکین با مورد است جناب را به گرفت و  
 اجتماعت را باز دیدی سبز کرده باز آمد و همه خبر چنان گفت که با کتاب عبا س راست بود سپهر فرمود و حینما  
**وَنِعْمَ الْوَكِيلُ اللَّهُمَّ بَلِّغْهُمَا بَلِّغْهُمَا بَلِّغْهُمَا وَبَلِّغْهُمَا بَلِّغْهُمَا بَلِّغْهُمَا** **وَاللَّهِ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْيُنُكُمْ وَأَنْتَ غَافِلٌ عَنْهُمْ**  
 اینمقام سب جمعه ششم شوال بود پس سعد بن عباد و سعد بن عباد را و آمد بن حنیه و چند تن دیگر از ابطال رجال سلاح  
 خشک در بر راست کرده از هر دو سجده و هر دو خانه سپهر از هر حفظ و حراست تا با ما و گفتند و هم رسول خدای را  
 انشب در خواب نمودار شد که زری حکم در بردار و تا ذوالفقار را رخنه و نیمه چند پیدار کشت و گاوی بکشد که از آن  
 کیش نیز بدیوح شد با ما و عصر رفت که آن زره حکم قلعه مدینه است و آن رخنا که بذوالفقار اندر شد مصابی است که بر سر  
 خدای خواهد رسید و قتل و کتایه از کشتگان و شهیدان صحابه است و در کیش قتل قایدی از قریش است در خبر است  
 که رسول خدای بر آن بود که از مدینه بیرون نشود و بعد از آن بی بی بن سلول و گروهی از مهاجر و انصار نیز بر این رای بودند  
 بودند و بعد از آن عرض کرد که ما محرب شدیم بی هر وقت دشمنی آنگاه که در و ما از مدینه بیرون نشدیم ظرف حسینیم رسول  
 خدای فرمودند و کجا باشد خود در مدینه با شید و زمان و کوه کانرا بعضیهای حصین فرستید تا جمعی از جوانان انصار که  
 در جنگ بدر حاضر نبودند و طلب نام و نیک بنمودند و شهادت نیک دوست میداشتند از بچه خروج و مبارزه  
 الحاح فرادان میفرمودند و حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباد و عثمان بن مالک و چند تن دیگر از قبیل او سر و خرج گفتند  
 ما هم داریم که کفار قریش در ضمیمه کنگرند که ما را شمشیر ایشان بر سپه داریم و بر ما و لبر شوند و مالک بن سنان پسر ابو سعید  
 خدری گفت ما رسول الله را در میان حدی حسینیم که آن طرفه اگر شهادت در هر حال فسخ ما را باشد حمزه عرض کرد  
 با رسول الله سوگند با خدائی که قرآن بسوی تو فرستاده روز و کشایتیم تا با شمشیر و شمشیر خورشید خیم و از نبوی ساکنان

اینکه در این کتاب آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که هر که از من پیروی کند من او را در بهشت گردانم و هر که از من دشمنی کند من او را در آتش گردانم

وقایع اقالیم سبعة بعد هجرة رسول خدا الى زمانها

و دارد است کردند و میدان جنگ اندر شد این سنگام روز شنبه منقح شهر سوال بود با بچه از آن سوی کفایت خنجر کشید  
از هر دو جانب کینه بچوید و دلهما بچوید و شید در وقت رسول خدای بخوشتن بی صفت است کرد و شکر از خان  
داشت که گوهر احد در قفا و جل عینین از طرف جب و مدینه در پیش روی می نمود و چون در کوه عینان شکافی بود که اگر  
دشمن خواستی توانستی کین با کسادی لاجرم پیغمبر عبدالله بن جیسر و عبدالله بن عمرو بن خرام زهر نمود تا با نجا  
تن کسان در آنجا کین نهند و اعدا را با خاک خا شکاف از سر در آن شکاف مانع باشند و فرمود اگر با غلبه  
جویم و غنیمت آری قیمت شما بگذاریم در هر حال ازین شکاف انحراف نجوید و در فتح و شکست از جای خنجر کشید نگاه  
نکاشته بن محسن سدی در پیرین العوام را با صد مرد در برابر خالد بن ولید و ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را و تعداد بن سواد  
با صد مرد در برابر عکرمه بن سیره داشت و ابوعبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را بر قنده کما شد و  
ساده شکر را بقصد بن عمرو سپرد و از آن سوی در پیش نیز صفها بر آراشد خالد بن ولید با پانصد تن همیشه گرفت و عکرمه  
بن ابی جهل با پانصد تن بر سیره باستان و صفوان بن امیه با اتفاق عمرو بن العاص سالار سواران کشت عبدالله بن  
رید تا پیر از ان شد و ایشان صد تن کمان را نام آور بودند و شتر بر که بر آن بت بسیل را حمل داده بودند از پیش  
روی برداشته چه تمام خروج از که ابوسفیان بیل برای نصرت برداشته مع القصه تا از از پیش شکران کهن  
کردند و ابوسفیان در پیش روی لشکر عبور می کرد و گفت ایرومان اگر از بهر دین جنگ نخواهید کرد از بچه شکران دور  
این عورتان جنگ کنید ما با دست بکمانان سپر شوند و ایت جنگ را بطریق بن ابی طلحه سپرد در وقت رسول خدا  
پیش فرمود که ایت کفار را حاصل کیت گفته از قبیله بنی عبدالدار فرمود سخن الحق ما لوفاء فینهم مصعب بن  
عمیر کجاست عرض کرد ایت حاضر فرمود کیر ایت نصرت پس مصعب علم گرفت از پیش روی آنحضرت  
همی بود پیغمبر صلی الله علیه و آله دوزخ در برداشت و دشمنی حاصل فرمود که یکی از آن ذوالفقار بود بر و ایت آنان که گویند  
ذوالفقار را رسول خدای در احد با میر المومنین علی علیه السلام داد و این سخن را تمام حرف ضعیف بدانت زیرا  
که ذوالفقار را آنحضرت در بدر علی داد چنانکه مذکور شد دشمنی دیگر را چند نام بود با بچه چون سول خدای لشکر را بر روی  
و صفها است داشت انجمله خواند فقال ایها الناس اوصیوا بما اوصی الله و کتبنا من العاصی طایفا  
و النباهی عن محاربه یوم انکم الیوم بمنزل یوم اخرج و ذکر لمن ذکر الذی علی بنه موطن بنه علی الصبر  
و البغین و الجلی و النساط فان جهاد العدو و شد بکونی قلبی من نصیر علیه الامن عمره علی شده  
ان الله مع من اطاعه و الشیطان مع من عصاه فاستقیوا انکم بالصبر علی جهاد و التمسوا بآیات ما و علیکم  
الله و علیکم بالذی امرکم فی حربه علی شد که ان الخیلاف النازع و التلبط من امر الخیر و الضعیف  
و هو فی الایحی الله و لا یعط علیه النصر و الظفر فی الناس ان یذوق فی قلبی ان من کان علی حرام فرغ عن  
ابنهما ما عند الله عفر الله ذنبه و من احسن من سلیم افکار و رفع آجره علی الله فی عاجل دنباة او فی اجل  
الخریة و من کان یومن بالله و الیوم الاخر فعلمنا بالجمعیة یوم الجحید الا صیدنا او امره او حیضا او عبدا  
مملوکا و من استغنی عن الله عنده و الله غنی ما اعلم من عمل بقرتکم الی الله الا و فلا امرتکم  
ولا اعلم من عمل بقرتکم الی الشار الا و فلا یضربکم عنده و انی قد لغت الروح الامین فی دوعی انی لکن و

عینان از جانب  
و اذ خان کوه احد است  
نار می بجای کوه  
عکرمه بن سیره  
کاشته و ایت  
و سید عکرمه  
محسن بن سواد  
عالی صد و صد تن  
سعد بن ابی وقاص  
ابو عبیده بن الجراح  
و سید عکرمه  
محسن بن سواد  
عالی صد و صد تن  
سعد بن ابی وقاص  
ابو عبیده بن الجراح

خطبه پیغمبر در میان  
عینان از جانب  
و اذ خان کوه احد است  
نار می بجای کوه  
عکرمه بن سیره  
کاشته و ایت  
و سید عکرمه  
محسن بن سواد  
عالی صد و صد تن  
سعد بن ابی وقاص  
ابو عبیده بن الجراح

جلد اول از کتاب دویم من مجلدات مانع التواریخ

نفس حتى لتتوفي اضري رزها لا ينصون من شئ قران ان يطاعها فاتقوا الله و اتقوا في طلب  
 الرزق ولا يجهلنكم ان سيطاوه على ان تطلبوه بمعصية ربكم فانه لا يقيد عقل من اغتد له بطاعته فلا يظن لكم  
 الحلال والحرام غير ان بينهما شبهة من الامر لانهما اكثر من الناس الا من عصم فمن تركها حفظ عرضه و  
 دينه ومن وقع فيها كان كالراعي الى جنب لحي او شكا ان يقع بينه وبين قلائد الا و ان حوى الله و  
 تحاربه والمؤمن من المؤمنين كالراعي من الجبل اذا اشتكى نلعي عليه ما امر به و السلام عليكم يا محمد  
 زین جنب را ز دورویتک افتاد و از جانب کفار اول کس ابو عامر را سب بزد و میدان آمد و این ابو عامر ز قید او رس  
 بود و مسلمانی گرفت نگاه برنجید و متر شد پس با رسول خدا گفت این چه امین است که آورده فرمود این دین خنیف است همانا بد  
 چند بر فرزده پیغمبر فرمود بل جنت بیای علی وجهها لایاقین گفت خدایت در غیبی مرک و باد پیغمبر فرمود  
 فصل الله ذلک لیکان یبیس خدای با در و غلوی بن کسند و از نیروی ابو عامر در دم غریب دار برود با محمد  
 با اینکه قبل از نبوت خود مشرک بود پیغمبر میسازد گفت انکس که من کفرم محبت نیست و دل از اسلام بر گرفت و پناه تن  
 از اوام او متابعت می کردند و از مدینه بسوی مکه شدند از بهر آنکه مردم مدینه در جا بلت سخن او را و قعی تمام مینمادند  
 این بسنگام نیز چنان میدانست که آن مکان دشمنت باقی است از نیروی پیوسته با قریش میفرمود که آسوده خاطر خنک  
 محمد را تصمیم غم دید که چون روز مقاتلت پیش آمد مردم مدینه مراد صف شما که ز یکباره از محمد دست باز دارند و نیز  
 ما آید پس باین اندیشه با مردم خویشان ما ختن کرده میدان آمد و در برابر صف مسلمانان با تیسار و آواز داد که ای مردم  
 مدینه اینک منم ابو عامر دست از محمد باز دارید بسوی من شتاب کنید انصار یکبار زبان بد شناسم کساد و او از سخت  
 بد گفتند و بر شمرند ابو عامر از کردار انصار نزد قریش نهایت شرمسار شد و از آن محبت که داشت دیگر بسوی قریش باز  
 نگرست و آغاز مناضلت کرد خدیجی بسوی مسلمانان کساد داد و غلامی چند از قریش با خویش و ندان او متفق شده  
 با اتفاق کا نزاران با بر و سنک خنک می جتند مسلمانان گفتند لا تخرجک باک ولا اهکلا ای فاسق  
 منافق و بر مردم او حمله بردند و بعضی نیز در سنک باریدند تا آنجا که پشت بدادند و روی بگردانیدند از بیانه ز سپهر انعام چون  
 پلنگ دلیر بر خالد بن الولید حمله برد و عرض خنک را بر او تنگ آورد و خالد چون باب حمله او نداشت روی بر کاشت  
 و ز سپهر ز دنبال خالد تا ختن میکرد ابو سفیان چون این بدید بر سید که خالد بر دست ز سپهر تهاه شود با هزار مرد از لشکر بر سر حمله  
 انگشت دوز سپهر را بجای خویش برد و زنان قریش در این گیر و دار زره خنک بر تن راست کردند و دوز سپهر خنک گرفته  
 بنواختند و از فضای صف بفر جانب تها شد و بر کشکان بدر را می میکرد و مردان را بر خنک نخریض میدادند و در  
 جوزه میخندد و این سخن از آن جرات سخن بیان طاری منشی علی التاریق منشی القطار  
 التواریق الذی و الحاریق و المک فی التاریق ان یقتیلوا انما فی اولئک و انما فی فراق غیر  
 و امین و از برود جانب سپهر از آن کشتن و کوشش میکرد عاقبت غلبه اسلام بر اعدا و سواران هوازن بر  
 شده طلحه بن ابی طلحه که صاحب علم شرکان بود چون این بدید در خشم شد اسب بر جهانده و مبارز بخواند و  
 گفت ای محمد کسان دارید که ما را با شمشیرهای خود بچشم میسیر میدو ما با شمشیر خود شمارا بهشت میفرستیم پس بسکه  
 از روی بهشت داد میدان آید تا بسوی بهشتش فرستم چون کسی جرات میداد او نداشت بچشم جویب او باز داد

کتاب التواریخ  
 جلد اول  
 فصل اول  
 در بیان جنگ بدر  
 و کشته شدن  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 و احوال صحابه  
 و انصار  
 و غیره





أُصُولُ بِاللَّهِ الْعَبْدُ الرَّاحِمُ وَقَالُوا لَا صَبَاحَ لِلْبَيْتِ أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَمِّ الْمُهَنْدِي

وَسِبْرَانِ اشعارات دکر

وَلَيْسَ كَثِيرٌ كُنْتُمْ مَلَكَ أَحَدٌ	وَلَيْسَ كَثِيرٌ كُنْتُمْ مَلَكَ أَحَدٌ
فَالْمُؤْمِنُونَ سَجَّزِيهِمْ كَأَوْعَدَا	فَالْمُؤْمِنُونَ سَجَّزِيهِمْ كَأَوْعَدَا
فَهَلْ عَسَى أَنْ يَرَى فِي عَيْبِهَا كَسَدٌ	فَهَلْ عَسَى أَنْ يَرَى فِي عَيْبِهَا كَسَدٌ
نَصْرًا وَفَيْسَالًا بِالْكَفَارِ إِذْ عَمَدْنَا	نَصْرًا وَفَيْسَالًا بِالْكَفَارِ إِذْ عَمَدْنَا
فَهَبْ نَضَمْتُمْ مِنْ أُخْوَانِنَا اللَّحْدُ	فَهَبْ نَضَمْتُمْ مِنْ أُخْوَانِنَا اللَّحْدُ
وَالصَّفْحَ لِحِي نَارِ بَدَنَاتِ تَقْدُ	وَالصَّفْحَ لِحِي نَارِ بَدَنَاتِ تَقْدُ
فَجَبْتُ وَجِبْتِ إِذْ خَرِبَتْ فَدَا	فَجَبْتُ وَجِبْتِ إِذْ خَرِبَتْ فَدَا
لَمْ يَطْلُوا مِنْ حِيَاضِ الْوَنَادِ دُرُودَا	لَمْ يَطْلُوا مِنْ حِيَاضِ الْوَنَادِ دُرُودَا
شَمُّ الْعَرَابِينَ جِبْتِ الْفَرْعِ وَالْعَدُ	شَمُّ الْعَرَابِينَ جِبْتِ الْفَرْعِ وَالْعَدُ
مَحْتًا الْجَاهِجِ أَبَا وَهُوَ جَهْدٌ	مَحْتًا الْجَاهِجِ أَبَا وَهُوَ جَهْدٌ
فَحَامِلٌ فَطَعْنَةً مِنْهُمْ وَمَقْتَعِدٌ	فَحَامِلٌ فَطَعْنَةً مِنْهُمْ وَمَقْتَعِدٌ
مِنَاضِدًا عِنْدَ فَوَاحِشِ أَوْفَدُ سَجْدُ	مِنَاضِدًا عِنْدَ فَوَاحِشِ أَوْفَدُ سَجْدُ
لَا يَعْزِزُهُمْ بِمِخْرُوقٍ وَلَا صَرْدُ	لَا يَعْزِزُهُمْ بِمِخْرُوقٍ وَلَا صَرْدُ
فَرَقِبْتُ مَهْدِي صِدْقِي بَلَدُهُ شَهْدُ	فَرَقِبْتُ مَهْدِي صِدْقِي بَلَدُهُ شَهْدُ
شَمُّ الْعَرَابِينَ مِنْهُمْ حَمَلُ الْأَسَدُ	شَمُّ الْعَرَابِينَ مِنْهُمْ حَمَلُ الْأَسَدُ
حَتَّى تَمُوتَ مِنْهُ تَعْلَبُ جَسَدُ	حَتَّى تَمُوتَ مِنْهُ تَعْلَبُ جَسَدُ
فَأَذْجِبُهُمْ عَلَى أَبْوَابِ الرَّحْدُ	فَأَذْجِبُهُمْ عَلَى أَبْوَابِ الرَّحْدُ

کتابه عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و ابن جریر گفت

أَنَا ابْنُ عَبْدِ الدَّارِ ذِي الضُّلُوفِ أَنْتَ عِنْدِي بِأَعْلَى مَقْتُولٌ أَوْ هَارِبٌ خَوْفَ الدَّارِ ذِي الضُّلُوفِ

هم علی علیه السلام در برابر او شد و این جواب داد کرد

هَذَا مَقَامِي مَخْوضٌ مَبْدُولٌ	مَنْ يَلْقَى سَبْقِي فَتَلَهُ الْعَوْبِلُ
وَلَا هُنَا الضُّلُوفُ بَلْ أَصُولُ	إِنِّي عَنِ الْأَعْدَاءِ لَا أَزُولُ
بَوْمًا لَدَى الْهَيْجَاءِ وَلَا أَحُولُ	وَالْفِرْنَ عِنْدَ حِوَالِ الْوَعَامِ مَقْتُولُ

أَوْ هَارِبٌ الْعَمَالِ تَبِيحًا وَمَقْتُولُ

داود معمول ساخت و بعضی بر دانی که من ضعیف دانم گفته اند خمره بن عبد المطلب چون شیر شفته بر او تاخت و با شمشیر کتف او را فرود آورد و چنانکه شمشیر او پدیدار گشت و باز آمد و همی گفت اما ابن سبأقی ایچچ انکا ابو سعید بن ابی طلحه علم کافران گرفت و ابن جریر گفت

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like 'منه و بعضی بر دانی که من ضعیف دانم گفته اند' and 'داود معمول ساخت و بعضی بر دانی که من ضعیف دانم گفته اند'.

وقائع اقلیم سبعة بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما

قَدْ قَدَّمْتُ بِرَأْسِي أَرْبَابَنَا تَخْفِضُ فَمَهَادُ وَهَذَا أَصْحَابُنَا  
وَلَسْنَا مِنْ أَهْلِهَا أَهْلًا وَالصَّيْلُ فِي رَجَائِنَا بَدْنَا  
بِأَيِّهِ مِنْ حَيْثُ بَدْنَا

نیز علی مرتضی چون بر شمشک بروی درآمد این شعر گفت

وَلَخِيْلٌ جَالَتْ بِوَجْهِهَا عَضَانُنَا بِمَدِينَةِ أَسْرِيْنَا أَرْبَابُنَا  
وَسَدَّ مَنَايَا بَيْنِنَا أَحْضَابُنَا الْيَوْمَ عَجَبٌ نَحْنُ جَوَابُنَا

وزمان قریش از فضای ابوسعید این شعر را سرود و میگوید

ضَرْبًا بِي عَبْدِ الدَّارِ ضَرْبًا جَاهًا فَالْأَدْبَارِ ضَرْبًا بِكُلِّ بَنِي إِسْرَائِيلَ

پس علی مرتضی منع کشید و جهان از وجودش پرده خست و این نیز روایتی که گفته اند سعد بن ابی وقاص خدیجه کی سومی او را  
داد که در حجره او جای کرد و مانند سگ زبان زد داشت پس چون افتاد از پس او مسافحه بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن  
ثابت بن ابی الافرغ این بید از لیسوی درآمد و با خدمت کارش کاف زخمی برآورد و بسوز جان از تنش میزدن شد  
بود که عشرت او دیدند و خشمه او را بر گرفته نزد یک مادرش سلاقت بست سعد کذا شد از قاتل سپهرش کرد مسامحه گفت  
تا نیم خزانید شنیدم گفت تا بن ابی الافرغ چون سلاقت این بانست بر خویشین واجب کرد که از کاره سر عاصم سر  
نمزنند و هر کس عاصم را بست نزد یک او برد صد شتر بپوش کرد این هنگام مسامحه جان بداد انگاه حارث بن طلحه بن  
ابی طلحه را بت گرفت و همچنان عاصم با یک چوبه تیر دیگر کارش ساخت از پس او کلاب بن طلحه علم برداشت و از سوی  
مسلمانان ز پس بن العوام بر او تاختن کرد و در نخستین حمله بجاکش ساخت پس ابو عیسی بن طلحه علم گرفت و طلحه بن عبیده  
او را بگشت انگاه مغز بن عثمان بن طلحه صاحب را بت شد و امیر المومنین علی علیه السلام بکفر ب او را گفایت کرد انگاه  
ارطاه بن شریب علم ارشد هم علی علیه السلام بیک شمشیرش نابود ساخت از پس او شریح بن قاسط صاحب  
را بت گشت و بروایتی سعد بن وقاص او را از حمل جان خلاص داد دیگر عبدالله بن جمیل علم بر گرفت هم علی مرتضی او را  
بگشت از بنی عبدالدار دیگر کس نبود که علم ارشود غلامی از آن قبیله که صواب نام داشت آن علم بر فرشت علی علیه السلام  
بر او حمله کرد دست راستش را با شمشیر قطع نمود علم را بدست چپ گرفت هم از ابانغ نزد پس علم بر سینه بر چسباند و  
گفت ای نبی عبدالدار از من راضی شدی اینوقت امیر المومنین علیه السلام در خشم شد و سعی بر آنکه سرش برقت در  
منی جان امیر **لَيْسَ لَكَ حَقٌّ فِي رَأْسِي وَطَارَتْ لِي رَأْسِي مِنَ الْعَتَى حُرُومًا** انشا کرد  
**لَوْ لَوْ لَوْ أَحَى ابْنِي وَاجْتَبَا فِي مَعْنَاهُمْ وَكَلَّمْتُمْ مَذْمُومًا**  
**يَدِي غَائِبٌ وَكَانَ حِفَاظًا أَنْ يُفْعَمُوا إِنْ لَكُنْ كَرِيمًا**  
**وَأَنَا مَوْلَاهُ حَتَّى أَزِيرَ أَشْعُوبًا وَالْفَنَاءُ فِي مَخُورِهِمْ مَحْطُومًا**

و بسم جان گوید

فَرَمْنَا لَوْلَا فَتَرَفْنَا لَوْلَا حِينَ رَدَّ إِلَى صَوَابٍ جَعَلْنَا فَرَمًا كَرِيمًا يَبِيدُ مِنَ النَّارِ مَنْ بَطَّاعَةُ النَّارِ  
حَسْبُنَا وَالتَّشْبِيهُنَا وَذَلِكَ لِلسَّيِّئِ مِنَ أَمْرِ الصَّوَابِ بَانَ لِفَانَا إِذْ خَانَ يَوْمًا بِمَكَّةَ بِسَبْحِكُمْ خَمْرًا عَيْبًا

این شعر در حدیث آمده است که سعد بن ابی وقاص از علی مرتضی روایت کرده است که او را در حجره خود جای کرد و مانند سگ زبان زد داشت و این شعر را سرود و میگوید که در حجره او جای کرد و مانند سگ زبان زد داشت و این شعر را سرود و میگوید که در حجره او جای کرد و مانند سگ زبان زد داشت

# جند اول از کتاب دوم من مجلدات مانع التواريخ

این حکام عمر و دختر علقمه حارثیه علمدار شد و کس در استیسی کرد تا بخت بیای رفت و این شعر احسان در این معنی گوید:

وَلَوْلَا الْحَارِثِيَّةُ أَصْبَحُوا يُبَاعُونَ فِي الْأَسْوَاقِ بِالْقَيْنِ الْخَبِيثِ

در خبر است که رسول خدا را شمشیری بدست اندر بود که یکطرف آن تیغ را رقم کرده بودند فی الجمله غازی و فی الاقبال

تکلمه **وَالْمَرْءُ بِالْجَنِّ لَا يَخْتَارُ الْعَبْدَ** فرمود که است که این تیغ از من بستاند و حق آن بگذارد عمر بن الخطاب در سپهر العموم

در طلب آن تیغ بیای شدند و رسول ایشان با جابت مفرد نخواست بود جان انصاری که در حرب ضرب شمشیر کشیده

و شمشیر دیده بود بر خاست و گفت یا رسول الله حق آن چیست فرمود که بر روی دشمنان برانند و در از ایشان برانند

عرض کرد که من این توانم کرد رسول خدای تیغ را بدو داد و او بدو جان عصابه احمر بر سر بست و این علامتی بود که چون مردمان

او را با عصابه احمر دیدند دانستند که نیکو جنگ خواهد کرد و حق کوشش خواهد گذاشت و بر یکجوی انصابه هر قوم بود **نَصْرًا**

**مِنْ اللَّهِ وَفَتْحٌ حَبِيبٌ** و بر سوی دیگر رقم داشت **الْحَبَابَةُ فِي الْعَرَبِ غَاوٌ وَمَنْ قَاتَلَ يَخْرُجْ مِنَ النَّبَا** با عصبه بود جان بابت

عصابه و شمشیر آنست میدان کرد و با کبری تمام و بختری بی اندازه طی مسافت همی نمود و بر خوشتن همی بالید و گفت **كَمَا أَتَيْتُمْ**

**غَاهِدًا يَخْلِبِي وَتَخَنُّ بِالْشَيْخِ لَدَى الْغَنِيِّ** **أَنْ لَا أَقُومَ الدَّهْرَ فِي الْكَبُولِ** **أَضْرِبُ بِقَيْفِ اللَّهِ وَالرَّسُولِ**

رسول خدای فرمود **إِنَّ هَذِهِ لَشَيْئَةٌ يَمَقُّهَا اللَّهُ فِي مِثْلِ هَذَا الْمَوْطِنِ** اینگونه رفتن را خدای دشمن دارد و خبر اینکه درین

جایگاه باشد پس او بدو جان ماند شمشیری که بجز دیده باشد خوشتن را بر سپاه دشمن زد و بجهر جانب ساخت و مرد و مرکب

بجاک انداخت و صف عدل برید تا اصف برگشته بسنج جل رسیدند که زوجه ابوسفیان بود با جماعتی از زنان قریش بر

تخریف مردان بخت رخر همی کردند و ف همی زدند او بدو جان خواست که آن تیغ بر بند از یاد بخاطر آورد که شمشیر مغیر را

با خون چنین زنی آلودن کار مردان نباشد و دست باز داشت و باز آمد گویند زیرین القوام که آن شمشیر را از رسول خدای

بخواست مقبول نیفتاد سخت رنج خاطر بود که چو نبت با قرابتی که با سپهر بر باشد و شجاعی که با من است رسول خدای

این تیغ با او بدو جان نگاه که این رزم را از او بدو جان بدید انصاف داد که وی از من لیر و شجاعه است مع القصد چون

مسلمانان این مبارزت از او بدو جان بدیدند از هر جانب حمله بردند و کفار را در هم شکستند و بنزیت دادند و هر کس از مشرکین

بطرفی که نخت زمان قریش چون این بدیدند و نماز کف میکنند و دامنهای جامه برگرفتند چنانکه ساق و خنجرال ایشان

پدیدار شد و او بیلا گمان بجانب کوه فرار کردند و آن شرکه حمل سبک در اقاد و سهل بکوشا شدند پس مسلمانان لخی از

دنبال کفار برفتند و ایشان را از شرکه گاه دور کردند تا نگاه باز شده دست بغارت بر آوردند و از انسوی خالد بن الولید

با دو دست تن از لشکرمان که کمین نهاده بود تقسیم غرم داد که از شکاف جبل بر سر مسلمانان تا حق کند عبد الله بن حبه اتفاق

بر خیم تیر ایشان زد و داد و همچنان چند نوبت خالد این غریمت کرد و از باران تیر خیزگری نری ندیدلا جرم باز نشت و انتها

فرصت میداد اما چون کمانداران از کار خالد پیردختند و نظاره کردند که مسلمانان نهیب و غارت مشغولند و قوت طلبان

تیر و حرکت دادند و بجهر خشمیت غریمت لشکرگاه دشمنان کردند چند که عبد الله بن حبه جانفت کرد متابعت کردند

گفتند قصد پیغمبر این نبود که تودانستند این بخشند و بسوی غارت مبادرت جستند عبد الله با کمر از زده کس کای ماند و از پی

چون خالد این بدانت که خبر معدود می حاضر راه نماند و با اتفاق عکرمه بن ابی جهل و جمعی از مبارزان بر عبد الله تا حق کردند

دور با چند تن با او بودند مقبول ساختند و از آنجا از قهای مسلمانان پر و ن شده تیغ بر ایشان نهادند این وقت عمره که

تصنیف کرد

تصنیف کرد و در این کتاب

تصنیف کرد و در این کتاب

# وقایع اقبالیم سببه بعد هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

علم مشرکان داشت پس نوز بر کنار معرکه بود آن علم را بر پای کرد و بهر میت شدگان قریش چون بر قحای خود کمر بستند علم خود را بر پای دیدند و از کبر و دار زرمگاه استشام رزم خالد و عکرمه بگردید پس روی مصاف نهادند و تا آنکه ایشان با هم با همی فریدند و از نیوقت با دو بود زیدین گرفتند و از مسلمانان را از آن گشته کرد و در جنگ با هم از تیر و ساخت و افکار یکتن از قحای بوسیله فرستادند و از نیزه کشتی دادند تا با جماعت خود مراجعت کرد و خویشان را بر صف مسلمانان زد و اینکام شیطان نیز بصورت جعل بن سمرق بر آمد و بی زور داد که **الآن تحمدا قد قتل یعنی آگاه باشید که کشته شد مسلمانان ازین خبر وحشت آمیز خویشان شدند** و از دینت منع در یکدیگر نهادند از جمله اسید بن خضیر و دوزخم یافت که یکی را او برده زد تا گاه چشم مسلمانان بر جعل بن سمرق افتادند و استند بحکم آنکه ندای قتل پیغمبر در انداخت با تیغش بگذراند زخوات بن جیوه را او برده کشت دست از بازواری که او برده ما بود و هرگز این را نگردد از پس آن او برده بنسب از یکتن مرد انصاری و دوزخم یافت فریاد کرد که بان ای انصاری چینی چون اورا شناخت گفت تا که در آن تو نیز ندانستی با اسید بن خضیر چنین کردی پیغمبر چون انصاری این قصه گفت بوقتی پس الله مع القصد چندان کار معرکه اشفته شد که مسلمانان میان پدر خدیجه را بدست آورده و مع بر او نهادند و خدیجه که خدیجه فریاد کرد که این پدر من است کس ندانست تا بر تیغ در گذشت خدیجه گفت **بغیر الله انکم و هو ارحم الراحمین ما صنعتم بایم** یعنی یا مژده خداوند شمار از آنچه با پدر من کردید از آن پس حکم رسول خدای میت پذیرش گرفت و صدق کرد و با بچه در آن کبر و در عبد الرحمن بن ابی بکر میدان آمد و مبارز خواست ابو بکر بنک جنگا و کرد تیغ بر کشید پیغمبر فرمود **شتم سبقتك و اجمع الی امک انک و متینا انک یعنی شمشیر خویش در نیام کن و با زاری و مارا بنفس خود شمشیر کرد آن ابو بکر باز جای شد و آن روز شمار کفار یا لغزنی و یا لئیس بود که در جنگ این سخن بر زبان میراندند و یکدیگر را از بیم بازمی شناسانند بر مسلمانان حمد می انداختند در نیوقت سی تن از اصحاب پیش روی پیغمبر رزم میدادند و می گفتند **و نحن دونك و نحن دونك و نحن دونك و نحن دونك** و این سخن را تا آنکه پیغمبر فرمود **انکم و متینا انک یعنی شمشیر خویش در نیام کن و با زاری و مارا بنفس خود شمشیر کرد آن ابو بکر باز جای شد و آن روز شمار کفار یا لغزنی و یا لئیس بود که در جنگ این سخن بر زبان میراندند و یکدیگر را از بیم بازمی شناسانند بر مسلمانان حمد می انداختند در نیوقت سی تن از اصحاب پیش روی پیغمبر رزم میدادند و می گفتند و نحن دونك و نحن دونك و نحن دونك و نحن دونك** و این سخن را تا آنکه پیغمبر فرمود **انکم و متینا انک یعنی شمشیر خویش در نیام کن و با زاری و مارا بنفس خود شمشیر کرد آن ابو بکر باز جای شد و آن روز شمار کفار یا لغزنی و یا لئیس بود که در جنگ این سخن بر زبان میراندند و یکدیگر را از بیم بازمی شناسانند بر مسلمانان حمد می انداختند در نیوقت سی تن از اصحاب پیش روی پیغمبر رزم میدادند و می گفتند و نحن دونك و نحن دونك و نحن دونك و نحن دونك****

صفت پیغمبر صلی الله علیه و آله

وقایع اقبالیم سببه بعد هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

صفت پیغمبر صلی الله علیه و آله

لَمَّا دَرَسَ الْفِتْلَةَ مِنَ ابْنِهِ  
أَجْتَبَتْ حَمَلًا عَظَمًا رَمِيمًا  
لَيْسَ كَذَلِكَ يَكُونُ

جلد اول از کتاب دومین مجلدات ناسخ النوارینج

وَتَبَّانَا رَبِّنَا إِذَا طَلَعَا أَجَاهِلَ لِأَهْمِيَا الْهَبُولُ

و همچنان از اسیران بدر بود و آنروز که فدیه بر خویشان نهاد و در هاشم که بگره رود و فدیه خود بفرستد گفت ای محمد  
 ای سبی ارم که او را مانده باشد هر روزش از زین هم تا فریه شود باشد روزی که بر آن ششم و آنکس تو کنم و مقولت سازم  
 پیغمبر فرمود که من برابر آن اسب خواهم گشت گاهی که بر آن اسب سوار باشی اشارت دهد بر کز رسول خدای هیچ خبک به  
 اطراف خویشان نکران بود خراین هنگام که با اصحاب فرمود از ابی بن خلف این ستم هرگاه او قصد من کند مرا که میاید  
 اینوقت ابی بن خلف یادگشت فریاد کرد که ای محمد امرو زار دست من بدر شوی و سخنان نامجواری را از اصحاب گرفته  
 اینک ابی بن خلف رخصت فرماید با او در ایتم پیغمبر فرمود او را بگذارد با ما من رزم دهد چون نزدیک شد پیغمبر حرکت کرد  
 ز پیرو بود گرفت و بسوی او پراید تا بر کردنش مدد اندک فرستیده ساخت ابی از همان زخم روی بر تافت و اسب براند  
 تا بغیرت خویش آمد و خویش را از اسب در انداخت و مانند گادی همی خروش میکرد قوم گفتند ای ابی اینهمه خرج چیست که  
 این زخم بر چشم کی از ما آمدی آه نکردی گفت شما ندانسته اید این زخم بر من که ز دبلات غری اگر این زخم که بر من بگشاید و بر من  
 مردم ذوالحی زانهمی همه یکبار سرد شدند ای لَبْسُ خَالٍ لَا قَتَلْتَكُ یعنی ای نیست این همان سخن که پیغمبر میگفت  
 ترا هرگز من ازین زخم جان نبرم و همچنان بانگ می کرد تا در راه که در دادی الظهران جان بداد با بجز در خبک فرشتگان جدا  
 حاضر بودند لکن رزم نمیدادند جز جریل و میکائیل که بصورت دُمر و سفید جا به بر زمین و شمال پیغمبر استاده دفع دشمنان میدادند  
 و از آنسوی کفار جداستان شده بقصد پیغمبر میان بستند نخستین چهار تن هم آنکس شدند یکی مغیره پسر عاص بود و این مغیره  
 در سنگ نهند نیک توانا بود پس چند سنگ از راه برگرفت و گفت با این سنگها پیغمبر را هلاک خواهیم کرد دویم عقبه بن ابی وهاب  
 ز بری برادر سعد بن ابی وقاص بود ستم عبدالله بن قیس بود چهارم عبدالله بن حمید سدی و پنجمه یکبار بر پیغمبر صولت نمودند و خطه کردند  
 ابو جانه چون شیر دلا در پیش روی عبدالله بن حمید درآمد و یکطرف تن جهان از وجودش سیر دخت پیغمبر فرمود **اللَّهُمَّ**  
**انصُرْ عَن ابْنِ خَوْشَكٍ كَمَا اَنْتَ تَنْصُرُ اَصْحَابِي** چه نام بود جانه سماک پسر خرشده است تا مغیره خسارت دارین را قدم حیات  
 پیش گذاشت و سنگی بردست مبارکش زد که تنه بپایند پس بانگ برداشت که سوگند بلات غری که محمد را بگشتم علی فری گفت  
 لعنت بر تو باد که کذب سخن کردی مغیره سنگ بگر برداشت و بر پیشانی آنحضرت زد پیغمبر فرمود خدای ترا حیران بدارد  
 و او در میدان خیره بماند و توانست کناری که برید چند آنکه عاریا سر بر رسید و او را بنا رود زخ برسانید تا عبدالله بن قیس با  
 کشیده با آنکس پیغمبر مبارزت نمود چون مصعب بن عمیر که صاحب بیت بود از پیش روی پیغمبر دفع دشمن میداد نخستین  
 با مصعب در آنجخت و آن تنه کشیده بردست راست مصعب فرود آورد و چنانکه دستش بر رفت مصعب این آیت از  
 قرآن فرات کرد و هنوز این آیت فرود نشده بود که خدای بر زبان مصعب جاری کرد **وَمَا جَعَلْنَا لَإِسْرَائِيلَ**  
**مِنْ قَبْلِ الْإِسْرَائِيلِ آيَاتٍ أَفْهَمَ مِنْ هَاتِهِاتِ وَقِيلَ لَنْعَلَيْكُمْ عَلِ اعْتَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَابِ عَلِ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ لَهَا شَيْئًا**  
 خلاصه معنی آنست که نیست محمد مگر فرستاده خدا اگر از همچنان رحلت فرماید یا شهید شود مجال نباشد و هم ازین پیش انبیا  
 جهان بر نهند نباید بندگان مرد شوند و اگر مرد شوند خدا بر زبان نرسد و خداوند شاگردان که در دین استوارند بجز  
 خیر عطا فرماید با آنچه مصعب بعد از تلاوت این آیت علم بدست چپ گرفت این قیس دست چپش را نیز با تنه زد و خیر  
 باره مصعب این آیت بخواند این قیس این نوبت بروی خیمه زد تا شهید شد و علم بنیاد خداوند قادر تعالی ملکی را بصورت  
 مصعب بخت

قتل ابی بن خلف بدست پیغمبر

نسخه از کتاب ناسخ النوارینج  
 که از کتب کبیرة است و در  
 حاج در آنجا بود  
 انقضاء ناسخ النوارینج  
 نام و تاریخ و کاتب  
 که از کتب کبیرة است و در  
 خوار و در کتب کبیرة  
 ناسخ النوارینج  
 و تمامه کتب کبیرة  
 مکان کتب کبیرة  
 در ایام قیامی  
 در ایام قیامی  
 مصعب بن عمیر  
 سکون صادر شده  
 در قیامی

## دفاع اقایم سب بعد بخت رسول خدا صلی الله علیه و آله

مصعب بر آن بخت تا علم رسول خدا بر او افتاد در خبر است که چون خنک بی پای رفت پیغمبر فرمود تقدم یا مصعب  
 کرد من مصعب چشم آنحضرت داشت ملک است نگاه علم بگذشت آنوقت سوط بن سعد بن حرطه و ابو الروم بن شیب  
 مصعب قصد برداشتن علم کردند و ابو التروم بخت حسنه آن علم گرفت و نادیده از پیش روی پیغمبر رفت در خبر است که  
 مصعب را از حطام دنیوی خرد پوست پاره نبود که بعد از شهادت بدش تمام شکر نیکو اکنون بر سر دستمان شویم این قیسه  
 بعد از شهادت مصعب سنکی چند بست کرده بسوی پیغمبر می پرانید ناگاه سنکی بر پیشانی مبارک آنحضرت آمد و در شکم گشت  
 و حلقهای خود بر پیشانی مبارکش فرو شد و خون بر چهره اش بدوید و از سوی زخم گرفت و رسول خدای بار دای خویش  
 آن خون را بر سر و روی مبارک می اندود تا مبادا بر زمین رود و عذاب آسمان فرود شود و میفرمود کیف یصلح قوه  
 شجوانتکم و هوید عولهم الی الله تعالی چگونه استکار میشوند قومی که پیغمبر خود را نیکوتر رحمت سازند حال  
 آنکه ایشان را بخدای میخواند و اینها هم رسول خدا را بخاطر آنکه انشکر کن بدعای بدمنز که خداوند این آیت بدو فرستاد  
 لکن لک من الاثر شیء اونیوب علیهم اونیبکم فاطم ظالمون خداوند خود حکیم و حاکم است تو بید چون  
 ایمان آرند و عذاب میخند چون طغیان ورزند و ظالم باشند و عبدالله بن شهاب نیز با سنک اینک  
 پیغمبر کرد و مرق مبارک آنحضرت را بر می جواره جراحت انداخت و از طرف دیگر غنچه بن ابی وقاص هم با سنک بدان  
 حضرت خنک جنت ناگاه سنکی بر لب و دندان پیغمبر آمده لب پیرین مجروح و خون کوه گشت و دندان را با غنچه از طرف  
 شیب شکسته شد پیغمبر فرمود ایشند غضب الله علی قوم فعلوا هذا لینیبهم و اشاره بسوی دندان مبارک کردند  
 و هم فرمود ایشند غضب الله علی جمل یفیند رسول الله فی سبیل الله ایشند غضب الله علی قوم دتموا  
 و جبهی الله از پس این واقعه چند آنکه از غنچه اولاد آمد دندان پیش بر نیار و سعد بن ابی وقاص گوید اینها هم که رسول  
 خدای ایند عاگرد چشم بر آمدن بدترین خلق خداست و بخون نختن یکجس خان عریص نمودم که بخون بر آوردم با آنکه با پیغمبر  
 رحمت که بدان منظر رحمت رسید زیم آنکه بلانی بد تقوم فرود شود دست بد عاگرد داشت گفت اللهم اغفر لقوم  
 فاطم لا یعلون و هم در خبر است که جبرئیل خون از رخساره پیغمبر میگرفت و میگفت بفرمان یزدان این خون سبک را بجای  
 جاویدان بر من ماحوران کلکونه دیدار کنند همانا اگر شیخه ازین خون بر زمین رود تا قیامت هم بطرحمت نشود و ناگاه عرض کرد  
 که این دندان مبارک بمن سپار تا خزر خویشتم کم رسول خدای فرمود من این دندان بدارم تا در قیامت چون خطاب  
 آید که امتان تو فرمان مبارک کنند عرض کنم که دندان مرا بندگان پنهان شکستند من عفو کردم تو که آفریده کاری عفو فرمای  
 اما کافران همچنان دست بازیند اشند در آن گیر و دار مقادیر ضرب شمشیر بدان حضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود  
 از میان باز این قیسه با غنچه شمشیری بر پهلوی آنحضرت از بود چون رسول خدا بر او زنده در بر بود کارگر نقتاد لکن نقل سگ  
 و ضرب تیغ از اسب بزیر افتاد و چون ابو عامر و دیگر بزرگان در خنک گاه جاها کرده بودند و سر از او شمشیر بودند از  
 قضا بر لب چاه فرود آمد و از لب چاه شیب افتاد و زانوهای مبارکش شخوذه گشت و از چشم اصحاب غایب این قیسه  
 پنداشت که با آن زخم پیغمبر گشته است اسب آنحضرت را گرفت و فریاد برداشت که قهر کشتم و اینها هم که این قیسه  
 تیغ میراند طلحه بن عبید الله دست خویش را بر پیغمبر کرده و هم دست او شل شد و بر او تپسی باطلی گفتند ای ابو قهر دست  
 ترا چه رسیده گفت لکن بن بر شمشیری بقصد پیغمبر کشاد داد من دست خود پسر کردم خنصر من ز کار شد و زور ما  
 از پس

شکست دندان مبارک  
 پیغمبر  
 ای عاگرد سبک کن  
 از غنچه  
 دندان مبارک  
 خون کوه گشت  
 و با پیغمبر  
 و پیغمبر  
 خون کوه گشت



# وفای فایم سبوع بعد از هجرت رسول خدا از مکه

اینوقت و سبب بن قابوس برادرزاده اش عیث بن عقیبه بن قابوس زنی از جلیل مدینه بریزد و مانند دو منزه شیره  
 بخار رسول خدای آمده دشمنان را همی دفع دادند نخستین سبب چون زخم نیره یافت شهید شد و پنجم بر سرش سپاده  
 فرمود رضی الله عنک فاتی عنک داخدا انگاه که در قبرش نهادند آنحضرت بدست خود بردی که علمهای  
 سبز داشت بر او افکند با بچه از پس سبب عیث همی زرم داد اما او نیز شهید یافت انگاه بعد از آن بحسب سدی پسر عمه  
 پنجم که مادرش امیر و دختر عبدالمطلب است سردی دناور بود و چهل و اند سال داشت از بکوی محله کفار آورد و همی زرم  
 داد تا شهادت رسید سعد و قاص لوی که با او انگاه که بعد از خانه بدر شد همی گفت خدا یا ما را با کافری قوی بنیاد  
 دو چار کن که بعد از شهادت گوش و بینی مرا برود چون در قیامت از من پرسی که گوش و بینی خویش چه کردی بگویم در  
 راه تو در رسول تو دادم فرمائی آری تو گوش و بینی بریده مائی با ما در این بگفت و نماز و بگو گوش و بینی او را دیدم بریده و  
 کفار بر ایمان کرده بودند و جسده بعد از آن را با خمر و یک قبر نهادند دیگر از اصحاب زکوان بن عبد قیس صحابا هزن و فرزندان  
 و داعی گفت با او گفتند یا ابوسعید دیدار کی خواهد بود گفت زیارت قیامت تا او در آن زرمگاه دل بر مرکب نهاده  
 زرم همی داد اما گاه ابوالحکم عمرو بن حسن بن شریقی او را دید و از دنبال تابخت و همی گفت خدا بخشد مرا اگر ترا شوم  
 و بدور رسید و شیری برداش او فرود آورد که بدان زخم درگذشت و این شعر را بگفت

مَا مَرَجْنَا بِنَارٍ مِّنْكُمْ  
 بَرَجْنَا نَا فَاصِدًا نَخُونَا  
 مَا عِنْدَنَا شَيْءٌ لَّهَ لِلْقَدْرِ  
 ذَاكَ الَّذِي يَغْرِئُ صُوفًا لَوْعَا  
 إِذْ خَاءْنَا فِي حَوْلِ الْعَظَلِ  
 تَنْقِي مِّنْ مَّاءِ التَّمَاءِ الْمُجَلِ  
 الْأَحَدِ الثُّلُوثِ الْهَدِي بِالصَّبَلِ  
 وَاللَّامِ لِلْأَصْبَاحِ الْمِزَابِ

امیر المؤمنین علی علیه السلام در پاسخ فرمود

إِخْتِا عَلَيْكَ اللَّعْنُ مِّنْ جَابِلِ  
 الْيَوْمِ أَعْلَوْكَ مَا لَيْدِي وَنَفِي  
 بَغْرِي شُونَ الْأَزَابِ لَابْنِي  
 أَنْ جُوبِدَاكَ الْفَوْزُ فِي جَنَّةِ  
 يَا بِنَ لَعْنِ لَاحِ بِالْأَرْدَلِ  
 كَالْبَرْقِ فِي الْخَلْقِ السَّبِيلِ  
 تَعَدُّ نِيْلَاشِ الْحَاجِبِ الْجَزَلِ  
 عَالِي بِنِي أَكْرَمِ الْمَدْخَلِ

با بچه علی مرتضی علیه السلام این بگفت و ناخن کرده پای ابوالحکم را تا بنق قلم نموده از آبش انداخت رسول خدای در حق  
 زکوان فرماید هر که خواهد مردی را نکند که بر سبزه هشت میگذرد و بر زکوان نهد و دیگر از غار زبان اسلام اصیرم الا سبلی  
 که نام او عمرو بن ثابت است تا اینوقت کافر بود چون در سنان احد بشید سلاح جنگ در بر کرده شتافت تا بر مکه  
 آمد و بی اینکه خدمت پنجم را در یاد خویش را بر سپاه اعدا افکند و تیغ برایشان نهاد و چندان بگوشتید که از کثرت زخم  
 بخاک افتاد انگاه که مسلمانان در طلب کشتگان خود بودند اصیرم را بخاک افتاده دیدند که بسنوز خشا شانه از جان بگارد  
 گفتند ای اصیرم تو کافر بودی اینجا چه میکنی گفت تا کنون کافر بودم امر در میان آوردم و سلاح جنگ را بر کرده  
 و زرم دادم تا در افتادم این بگفت و مرد چون پنجم بر پنجم برداشتم فرمود اصیرم از اهل هشت است از اینجا  
 که ابو هریره گاهی از مردمان پیشش میگرد که خبر میدهد از آنکس که هرگز من از نکند و هشت در آمد از پس او

شهادت سبب بن قابوس  
 شهادت عیث بن عقیبه  
 شهادت عبد قیس بن حبیب  
 شهادت زکوان بن حسن  
 شهادت امیر و دختر عبدالمطلب  
 شهادت زرم  
 شهادت سعد و قاص لوی  
 شهادت ابوسعید  
 شهادت ابوالحکم عمرو بن حسن  
 شهادت ابو هریره  
 شهادت اصیرم  
 شهادت کافر  
 شهادت مسلمانان  
 شهادت کشتگان  
 شهادت کافر  
 شهادت مسلمانان  
 شهادت کافر  
 شهادت مسلمانان  
 شهادت کافر  
 شهادت مسلمانان  
 شهادت کافر  
 شهادت مسلمانان



جلد اول از کتاب دویم من مجلدات ناسخ التواریخ

عمر بن الجموح که مردی ابله بود چهار پسر از او که هر یک پهلوی تن او بودند ملازمت پیغمبر داشتند خود نیز خواست که از مدینه بدو رود و در زرم دم مردمانش گفتند ترا چهار پسر بجا دادند راست روانیت که با پای لنگت بخت رومی گفت این مرد باشد که پسران من بچنان سخن کنند و من چون زمان از پس خانیه ششم این بگفت و سار را در دست داشت که آنها را بخانه بازگردان چون بحضرت رسول آمد فرمود خداوند بر تو جهاد ننهاده است عرض کرد که پیغمبر با پای لنگت از بدر بهشت روم پس اینک میدان کرد و بر سر حمله سر برد از پس او پیش خلد شهید گشت آنکه برادر زش عبد الله بن عمرو بن قحام بدست سیفان بن عبد شمس شهادت یافت و این عبد الله در جابر انصاری است قبل از زرم احد در خواب دیدم بن عبد المنذر را که شهید بدو بود گفت ای عبد الله تو درین ایام با ما خواهی بود پرسید که تو در کجائی گفت در هر جای بهشت که خواهم سیر تو انم کرد چون این خواب را با پیغمبر برداشتم فرمود ای پدر جابره پیغمبر خواهی شد دیگر از مدینه خارج بود با جماعت جهودان گفت راستی خوابیدم این چه بر حق است و اینک در احد بجا ایستاده است بدست شهیدان بود و پیوست شویم و روح دین را درین را کین از کفار بخشیم جهودان گفتند مرد در شهادت و ما دست بجاری نکنیم فرمود در اسلام شهنه نباشد پذیرفتند ما چار شمشیر خود گرفت و گفت ای مردمان کوا باشد که چون من در جنگ شهید شوم اموال ائعال من از آن محض است این بگفت و با صداخت و زرم در انداخت و سر خست چون مردی مول بود اکثر اوقاف مدینه از مال او ست دیگر مردی از اصحاب که فرمان بن کار شام داشت و صحیفه صفین او بخیر کسی کردند و پیغمبر خبر داد و بود که از اهل باراست چنان افتاد که خالد بن الا علم العقابی میدان باخت و فریاد میکرد کای مشرفش لا تقبلوا محامدا و آتوا فیه انما حق نیر فیه ما صنع یعنی محمد را کشید بلکه او را بگیرند تا کار او بدیام فرمان بر او باخت و او را بکشت و شمشیر بر گرفت از پس او ولید بن عاص بن شام بر فرمان حمل برد و هم بدست او کشته شد و همچنان فرمان زرم داد تا از کثرت جراحت بخاک افتاد اصحاب بنی او را شهید دانستند و خیره شدند که چگونه او بهشتی شد چون حقیقت حال را بچند مکشوف اند که غیرت و جسد زخمی او را بخانه بردند و شهادت شایسته هم دادند گفت لب فرو بندید من بحیثیت و صفات قبیله تعالمت کردم نه از بهر شهادت این بگفت و چون الم جراحت او را زخم میزد و بچوبه بر خویش را برداشت و بدان بچکان خود را به نیران رسانید چون انچه پیغمبر برداشتم فرمود که ای پیغمبر که نموی پیغمبر خدای و دیگر دست عبد الله بن غنیک در آن جراحت و با تیغ دشمنان مقطوع گشت عبد الله دل اتوی کرده آن دست بر گرفت و چون زرم بی پای رفت شبانگاه بحضرت رسول الله آورد آنحضرت دست او را بجای نهاد و دست مبارک بر آن سودا بهر سو یافت دیگر بوزنم الغفاری در آن جراحت خدنگی بر سینه اش زد که هم هلاک داشت پس نزد رسول خدای آمد و آنحضرت آب دهان مبارک بر زخم او طلی کرد تا بهر سو یافت و او بود هم را از آن پس نخوردی چنانکه از بهر آنکه آن تیسر بر نخوردی آمد و بود دیگر ابی اسیره بن الحارث بن علقمه با یکتن از مشرکین در او بخت و خد خضر با هم برانند پس یکدیگر را گرفتند و فرو کشیدند چندانکه هر دو تن بجاک افتادند ابو اسیره که بر زبر افتاد تیغ بر کشید و مشرک را چون کوفتند از تن دور کرد در نیوقت خالد بن ولید بر سینه و نیزه که بر کف داشت چنان بر پشت او پدید زد که از سینه اش سر برد کرد آنگاه خالد بخان بر یافت و همی گفت ای ابو سلیمان و دیگر شاهس بن عثمان از زمین و شمال رسول خدای همی بر کافران حمل برد و خویشتن را در حرمت پیغمبر برداشت تا بدست مشرکین شهید گشت رسول خدای فرمود او حدت

شهادت عمر بن الجموح  
شهادت خلد  
شهادت عبد الله بن عمرو بن قحام  
شهادت مخارق جهودان  
قتل فرمان  
قتل نصرانی  
سکون از سی و چهارمین  
الف و نون  
شهادت ابو اسیره  
شهادت شمس بن عثمان